

گستره ایرانستان (فلات قاره یا پشته پهناور ایران)

تاریخ در یک گستره جغرافیای سیر می کند. مهم ترین موضوع این است ببینیم که چه موضوعی را در کدام گستره یا ظرف جغرافیایی بررسی می کنیم.

بخش بزرگی از قاره آسیا را فلات پهناور «ایران» در بر می گیرد. همان گونه که همه گیاتاشناسان جهان پذیرفته اند، در جنوب آسیا سه فلات (پشته) جغرافیایی بزرگ وجود دارد: **فلات هندوستان، فلات عربستان و فلات ایران.**

ویلهلم بارتلد یکی از بزرگترین خاورشناسان جهان فلات ایران را چنین تعریف می نماید: «ایران، به عنوان اصطلاحی جغرافیایی مفهوم فلات مرتفعی را می رساند که در شمال و شمال شرقی محدود می شود به حوضه های دریای خزر (کسپین) و دریاچه ارال و هم مرز است در جنوب و جنوب شرقی با حوضه اقیانوس هند. سرزمینی که به اصطلاح از حوضه های دور از مرز دریا تشکیل یافته است».

ف. اشیگل، جغرافی دان بزرگ آلمانی، «ایران»^۱ را سرزمینی می خواند میان رود سند و دجله»^۲.

روی هم رفته در علم گیاتاشناسی (جغرافیا) اصطلاح فلات ایران با همین حدود و و ثغور از سوی همه مجامع علمی و دانشمندان بزرگ این علم پذیرفته شده است.

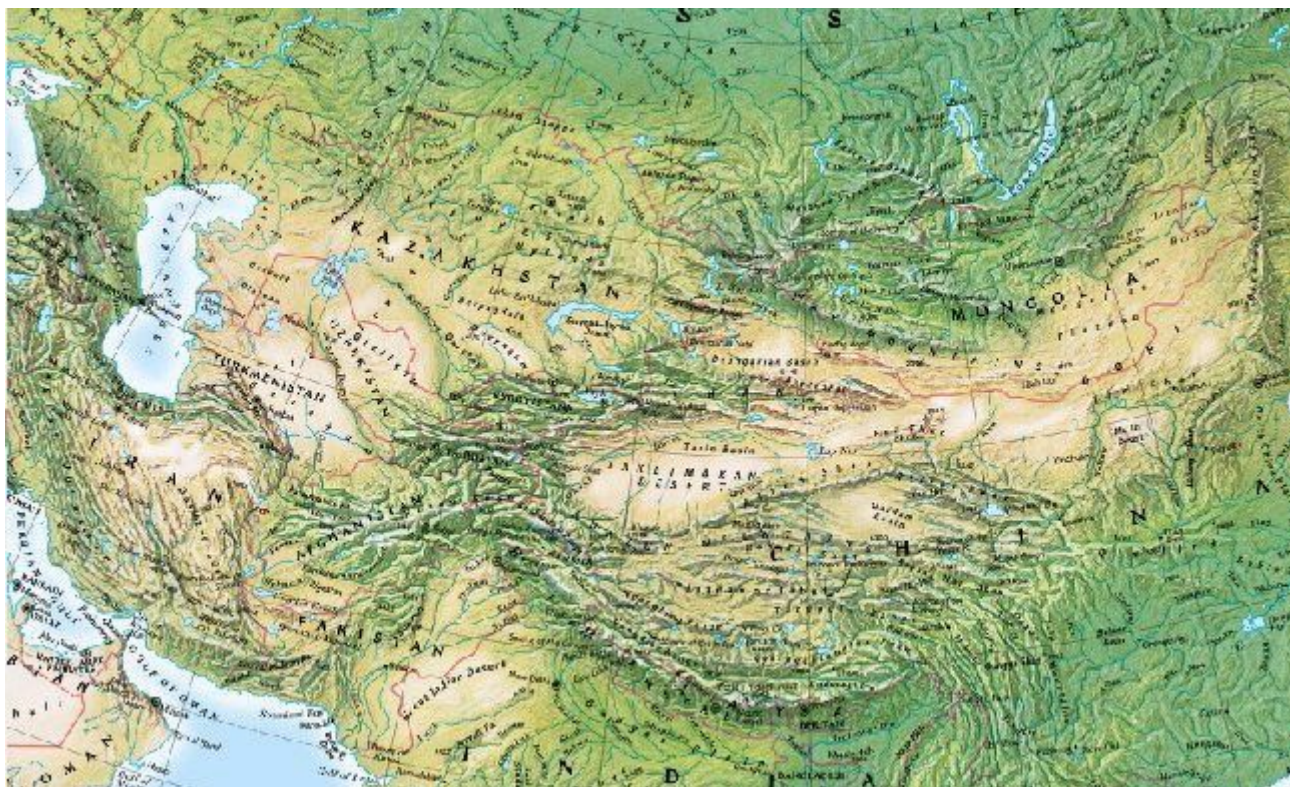
در ص. 19 جلد اول کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران نیز آمده است: «...فلات مذکور در فاصله ای بین دشت های بین النهرین و دره رود سند قرار می گرفته و مساحت آن به دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع بالغ می شده است».

این گونه، «فلات ایران»، یک گستره یا یک ساختار جغرافیایی است که میان فلات هند و جزیره نمای عربستان و سرزمین های قزاقستان، روسیه، چین و ترکیه افتاده است. گستره جغرافیایی ایران (ایران جغرافیایی)، مشخص تر از رود سند و اقیانوس هند تا دشت های پهناور قزاقستان در آن سوی سیر دریا (سیحون) و دریاچه ارال، از بام دنیا تا رود دجله (اروند) و تا آن ور قفقاز و دریای خزر پهن است.

به هر رو، در تعاریف کلاسیک جغرافیایی، سرزمین های آسیای میانه (به شمول بخشی از گستره قزاقستان و قرغیزستان) و حنا استان های ختن و کاشغر چین و نیز بخشی از قفقاز (آذربایجان و ارمنستان) در گستره جغرافیایی ایران شامل می گردد. هر چند، پیش از افتادن گرجستان به دست روسیه، این سرزمین هم در درازای تاریخ بخشی از ایران بوده است که با این احتساب، مرزهای شمال باختری فلات ایران به دریای سیاه می رسد.

^۱ باید متوجه یک نکته بود که گزارندگان ایرانی در بسیاری از جاها، پارس را ایران ترجمه نموده اند. این که این کلمه در اصل متن به شکل پارس به کار رفته، یا ایران، جای بحث دارد. به هر رو، حال هر چه باشد، پارس یا ایران، همین نام برای پشته یی که میان رودهای سند و دجله افتاده است، از سوی همه گیاتاشناسان پذیرفته شده است.

^۲ بارتلد، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی زاده، ص. 2.



گستره گیتایی فلات پهناور ایران (بر گرفته از ویکی پدیا)



جغرافیای سیاسی ایران بزرگ (ایرانستان)
(برگرفته از منابع عربی)

آن چه مربوط به مرزهای شمالی ایران می گردد، پروفسور داکتر صفر عبدالله- رییس دفتر مطالعات ایرانشناسی پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم قزاقستان در زمینه در مقاله **مناسبات مرزی ایران و توران**، **به روایت شاهنامه ی فردوسی** (که به سال 2008 در کتاب مجموعه مقالات «رحمت نامه» که از سوی موزه

انتروپولوژی و انتوگرافی پتر کبیر پژوهشگاه علوم روسیه در سانکت پترزبورگ به چاپ رسیده است)، می نگارد:

«موضوعی که در این جا بررسی می شود «مرزهای تاریخی ایران و توران به روایت شاهنامه فردوسی» است. بررسی این موضوع از آن جهت مهم است که هم اکنون شماری از اقوام بادیه نشین که با گذشت زمان در مرزهای ایران تاریخی ساکن شده اند، خود را تورانی و سرزمین هایی را که در آن جای گرفته اند، توران می پندارند و حتی شك ندارند که مراد از سرزمین توران، سرزمین ترکان می باشد. آن ها گهگاهی در اظهارات غیر علمی خود حدود توران را چنان ترسیم می کنند که به روایتی، تقریباً سرزمین هایی را که امروز ترک تباران و ترک زبانان در آن به سر می برند، در بر می گیرد.³

این که تورانیان، طبق منابع تاریخی و اساطیری ایران باستان از فرزندان تور و از دوده فریدون ایرانی بوده اند و هیچ نسبتی با نژاد زرد ندارند، بر آگاهان روشن است. فریدون تور را به بخش خاوری ایران و بیچ گسیل می کند و زنش را «آزاده خوی» می نامد و چنان که معلوم است، آزاده همان آریایی است.⁴

از شاهنامه چنین بر می آید: ایرانیانی که به سوی شرق رفته اند، زنان آریایی را نیز با خود برده اند و پس از قرن ها امکان آمیزش ایشان با زنان زرد پوست فراهم آمده است؛ و این سرگذشت را در داستان مادر سیاوش و کیکاووس می توان دریافت. هنگامی که کاووس، از نژاد دختر می پرسد، در پاسخ می شنود:

بگفتا که از مام، خاتونی ام
ز سوی پدر آفریدونی ام

و روشن تر از این نمی توان گفت که تورانیان آریایی نژاد، اندک اندک با اقوام زرد پوست آمیخته اند. از بیت هایی که در شاهنامه آمده است، می توان دریافت که «توران زمین» در شرق ایران و در همسایگی چین بوده است، که پس از چندین هزار سال، ترکان در آن سرزمین راه یافته و در آن جای گزیده اند.

در کتاب «نامه شهرستان های ایران»⁵ که به زبان پهلوی بر جای مانده است، نخستین که در خراسان و ایران از آن یاد شده، سمرقند است که بخارا، تاجکند و سیجانب (اسفجاب) نیز در نزدیکی آن بنیاد شده و همه این شهر ها بر روی هم سرزمین «سغد» نام داشته اند. استاد جنیدی پس از آوردن متن پهلوی و ترجمه فارسی این متن می نویسد: «پس چگونه ممکن است که این شهرهای ایرانی که هنوز کهنه ترین نمونه های زبان های ایرانی را در خود نگاه داشته اند، و همگان با آیین و فرهنگ ایرانی می زیند، بخشی از کشور توران به شمار آیند».⁶

در تایید این نظر دلایل فراوانی وجود دارد که ذکر آن ها در این فرصت اندک ناممکن است، ولی شاهنامه که مورد نظر ماست، شهادت می دهد که ورارود (سرزمین میان دو رود سیحون و جیحون) به هیچوجه جزئی از سرزمین توران نبوده بلکه همواره بخشی از ایران بوده است. در یکی از تازش های تورانیان سرانجام جزئی از سرزمین ایران به دست ایشان می افتد. سیاوش، سردار ایرانی با آنان می جنگد و با شکست تورانیان، آنان پس می نشینند. تورانیان چون ادامه نبرد با ایران را ممکن نمی بینند، پیشنهاد آشتی می دهند. سیاوش از آن ها می

3. نگاه شود به: «زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی»، فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۷۲.

4. استاد فریدون جنیدی آورده است مفهوم و معنای «ایر» آزادگی است، شاید به علت این که اینان تنها مردمان آن هنگام بوده اند که با زراعت و گله داری روزگار می گذرانیده اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان گیری و دزدی از آداب و رسومشان نبوده است، همان، ص ۱۷۸.

5. نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوسی، حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، ۱۳۷۱. این کتاب با همکاری فرهنگی و فنی استاد فریدون جنیدی و موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب فراهم آمده است، نخستین گام در بررسی نام های سرزمین ها و نیز نگاره جهانی شاهنامه و چگونگی ایران در میان جای آن است، و مواد بسیار مهم جغرافیایی تاریخی را در اختیار پژوهندگان گذاشته است.

6. بنگرید به سخن آغازین فریدون جنیدی در کتاب مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی، تالیف حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، تهران، ۱۳۷۶.

خواهد که شهرهای ایرانی را به ایرانیان واگذار نموده و به مرزهای خود در منطقه توران باز گردند. از این رو به قول شاهنامه،

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ
سپجباب و ان کشوری تخت و عاج
تهی کرد و شد با سپه سوي گنگ
بهانه نجست و فریب و درنگ

افراسیاب شهرهای ایرانی را که چندی با ستم جنگ از ایران جدا ساخته بود، بر جای نهاد و خود با سپاه توران به سوی گنگ دژ رهسپار شد. از سرگذشت حزن انگیز سیاوش پیداست که کیکاووس آشتی پسرش با افراسیاب را نمی پذیرد و سیاوش بر پایه پیمان خود که با تورانیان بسته بود، رزم با آنان را ادامه نمی دهد، گروگان ها را آزاد می کند و به توران پناه می برد. هم در این داستان است که پیران ویسه، وزیر افراسیاب در شهر قیجقار باشی که سر مرز ایران و توران بوده است، به پیشواز وی می آید.

بنا به گواهی شاهنامه و نامه های باستان، مرز ایران با توران از آن سوی رود سیحون (سیر دریا) بوده و ختن و کاشغر نیز از شهرهای ایران به شمار می رفته اند. نکته جالب توجه این است که چون سخن از لشکر کشی های تورانیان به ایران می رود، بارها از گذشتن از آمودریا (جیحون) یاد می شود و این نکته خواننده را به این گمان می برد که آیا شهرهای ورارود (سرزمین های میان سیردریا و آمودریا) از آن تورانیان بوده است که آنان برای رسیدن به خاک ایران بایستی از جیحون بگذرند؟

ولی پیش از آن که به این پرسش پاسخ گوئیم، به تکرار بر آریایی بودن تورانیان تاکید می نمایم؛ هرچند در شاهنامه واژه «توران» در بسیاری موارد، مرادف «ترکان» است که برگرفته از حوادث روزگار شاعر است. باز هم می بینیم که شاهنامه بر یکی بودن ایرانیان و تورانیان تاکید می کند. وقتی افراسیاب خوابی هول انگیز می بیند و خوابگزاران خواب او را چنین تعبیر می کنند که بایستی با ایرانیان آشتی کند وگرنه تخت و بخت کشورش را بر باد خواهد داد، او گرسیوز را برای آشتی به نزد رستم و سیاوش می فرستد. یکی از پیشنهادهای افراسیاب برای پیمان بستن با سیاوش چنین است:

زمین تال لب رود جیحون مراست
به سغدم وین پادشاهی جداست
همان است کز تور و سلم دلیر
زیر شد جهان آن کجا بود زیر
از ایرج که بر بی گنه کشته شد
ز مغز بزرگان، خرد گشته شد
ز توران به ایران جدایی نبود
که با جنگ و کین آشنایی نبود

در این جا سخن از یکی بودن نژاد و ریشه آریاییان و تورانیان پیش از تقسیم شدن ایران به سه بخش است. می توان بر این گمان بود که این پیوند چندان نیز دچار گسستگی نشده بود؛ چنان که در اوستا می بینیم، به فروهر زنان و مردان تورانی نیز درود فرستاده شده است.⁷

با نگرش به نام های تورانیان که در اوستا آمده است، ایرانی بودن آن ها به نیکی روشن می شود. بسیاری از تاریخ نویسان بر آنند که سکاییان خود را آریایی یا ایرانی می دانستند، همین تورانیان بوده اند. در باره همبستگی ایران و توران در شاهنامه شواهد فراوانی می توان یافت و صدها مثال می توان پیدا کرد که در حقیقت ریشه نژادی تورانیان را می نمایاند.

7. بنگرید به فروردین یشت، کرده 31، بند 143؛ یشت ها، گزارش پور داوود، ج 2، ص 108.

بازگردیم به توضیح این مطلب که چرا بعضی گمان کرده اند رود آموی مرز ایران و توران بوده است. به باور نگارنده در این نکته حقیقتی نهان است. کتاب های باستانی و منابع تاریخی برآنند که رود آموی در دوران های گذشته از میان چارجوی و طاهریه به سوی چپ گذر می کرده و به دریای مازندران (کسپین) می ریخته است. تورانیان برای یورش به ایران، بایستی از راه «بیابان» یا ریگزار خوارزم که امروز «قراقوم» خوانده می شود، می گذشتند تا به آمو دریا برسند. تورانیان برای آن که بتوانند از این بیابان بگذرند، یورش دوم خود را در بهار انجام می داده اند که هم بیابان خشک از آب باران سیراب است و هم جای به جای، آبگیرها و آبدان ها، یورشگران را تشنه کام نگذارند و هم آن که سبزه و گیاه برای اسب و ستورانیشان فراوان باشد؛ چنان که وقتی پشنگ از نخستین فرمان خود برای یورش به ایران سخن می گوید، زمان آن را چنین تصویر می کند:

چو از دامن ابر چین کم شود
بیابان سراسر پر از نم شود
چراگاه اسبان شود کوه و دشت
گیاهان ز یال یلان برگذشت
دل شاد بر سبزه و گل برید
سپه را همه سوی آمل برید
دهستان و گرگان همه زیر نعل
بکوبید، وز خون کنید آب، لعل

فریدون جنیدی در معنای این مفهوم می نویسد که منظور از بیابان در این جا بیابان خوارزم است و چنان که پیداست، گذرگاهی که تورانیان از راه آن رود جیحون می گذشتند، نزدیک است به داهستان یا دهستان که در نزدیکی دریای مازندران واقع است.

در دوره های بعد نیز و در منابع گوناگون، به راه پیمودن ترکان از راه بیابان به سوی ایران اشاره شده است. محقق بزرگ آلمانی، برتولد اشپولر نیز در ص. 190 کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»، ترجمه جواد فلاطوری که بی گمان یکی از بهترین پژوهش های عصر ما درباره تاریخ ایران آن روزگار است، نه فقط فراز و فرود چیرگی تازیان بر ایران زمین را موşkافانه به رشته تحریر کشیده است، بل که از آغاز سرازیر شدن ترکان به مرزهای ایران زمین نیز اشاره ها دارد. او می نویسد: «به موجب مهاجرت های قومی که در قرن هشتم میلادی اتفاق افتاد، قریوق های ترک (به فارسی: خلخ؛ به تبتی: گرلک) به طرف هفت رود (یتی سو) در بخش جنوبی دریاچه ی بالخاش (Balchasch) و بخشی از کرانه جنوبی دریاچه تریم (Tarim) پیشروی کردند و در قرن دهم، بخش اعظم شان به دین اسلام گرویدند».

همین پژوهنده آورده است که رود جیحون و فلات اوست یورت (میان دریاچه آرال و دریای خزر) مدت ها مرزی بود که ترک ها تنها به عنوان اسیر جنگی یا به عنوان گروه سربازان و صاحب منصبان از آن می گذشتند؛ چنان که سبکتگین، پدر محمود غزنوی نیز با همین عنوان توانست از آن بگذرد.

تاریخ گواهی می دهد که در اثر یورش های فراوان، نفوذ ترکان در ورارود و سرزمین اران (که امروز جمهوری آذربایجان نامیده می شود) و در بعضی از مناطق دیگر که از سرزمین های ایران بوده است، افزون شده است؛ به حدی که این ترکان ایرانی تبار دست به انکار هویت ایرانی خویش زدند. در درازای این تاریخ چند هزار ساله با دگرگونی هایی که در میان سرزمین های ایرانیان و تورانیان همزاد پدید می آمد، طبیعی است که مرزهای این کشورها مرزهای پایدار و همیشگی نبوده باشند.

پس از چیرگی تازیان و استقرار اسلام بسیاری از تورانیان، ترک زبان شدند و بخش مهمی از ایران زمین را نیز به تصرف خود درآورده اند که در این باره پژوهش های بسیار شده است. استاد کرسی تاریخ دانشگاه منچستر، باسورث می نویسد، «از آغاز نفوذ اسلام در ایران زمین، بخش هایی در شمال دریای سیاه و شهرهای ایرانی خوارزم، ماوراء النهر و فرغانه به دست ترکان کوچ نشین افتاد».⁸

⁸ بنگرید به مقاله باسورث: هجوم بربران - ظهور ترک ها در جهان اسلام در کتاب: جهان اسلام، ص. 20 - 33 و 1150 - 950، مسکو 1980.

به نظر نگارنده، باسورث در این زمینه اشتباه می‌کند؛ چرا که سرزمین‌های ایرانی که او از آن‌ها نام می‌برد تا سال 999م. یعنی تا دو - سه قرن پس از اسلام نیز به دست ترکان نیفتاده بود و خاندان‌های ایرانی طاهریان، صفاریان و سامانیان بر آنان فرمانروایی می‌کردند. تنها پس از فروپاشی دولت سامانیان بود که نفوذ ترکان در فرارود رو به فزونی نهاد. گفته محقق توانای آلمانی، اشپولر که می‌نویسد، «پس از تسخیر ماوراءالنهر از سوی مسلمانان، ترکان به طور قطعی به حوزه فرهنگ ایرانی و اسلامی راه یافتند»، درست است، ولی مهاجرت ترکان به ورارود که او از آن یاد می‌کند، در فاصله سده‌های دهم تا دوازدهم میلادی موجب ویرانی فرهنگی این نواحی نشد، و حیات معنوی در این‌جا همچنان به دست ایرانیان بود که تا چیرگی یافتن مغولان، تقریباً به طور مستمر، تحت تسلط ترکان بوده‌اند.

پروفسور باثورث به درستی یادآور می‌شود که وضع منطقه در سده‌های پیش، در شاهنامه فردوسی منصفانه منعکس شده است.

یکی از محققانی که با نظر انتقادی و از دیدگاه تاریخی، شاهنامه را بررسی کرده، تادویش کوالسکی⁹ است که ثابت نموده است، تورانیان دوران حماسه‌های پهلوانی را به هیچ وجه نمی‌توان با ترکان یکی دانست؛ هرچند که در زمان فردوسی، تورانیان تقریباً در حال ترک شدن بودند. مراد فردوسی از «توران» در واقع مردم کوچ نشین هند و اروپایی (آریایی) دشت‌های اوراسیا از سکاها تا هیتالیان بودند. این کوچ نشینان آریایی در سده‌های نخستین اسلامی نیروی مقتدری به شمار می‌آمدند. آن‌ها به فرمانروایان سغد و ورارود (ماوراءالنهر) در دفاع علیه حمله اعراب به رهبری قتیبه یاری رساندند، از این رو، چنان که کوالسکی می‌نویسد، ترک شناسی که در شاهنامه فردوسی از فرهنگ باستانی ترک‌ها معلوماتی بجوید، نومید خواهد شد.

به نظر نگارنده در سده‌های آغازین اسلامی، نفوذ زردپوستان به فرارود آغاز و سپس افزون شده است. وارد شدن ترکان به این منطقه در آغاز به صورت مسالمت آمیز بوده است: ایرانیان غلامان ترک خریداری می‌کردند و بعد‌ها به صورت سپاهی در ارتش به خدمت می‌گرفته‌اند.

پروفسور باسورث اشاره کرده است که ورود مسالمت آمیز ترکان به منطقه سبب شده است تا برخی از محققان ترک چنین بیندارند که ترکان از همه سو وارد شده و دیگر در آن منطقه غیر ترکی نمانده است. از این رو تلاش کرده‌اند که نه تنها دانشمندان بزرگ و فیلسوفانی چون فارابی، بیرونی، و ابن سینا را ترک اعلام کنند بلکه ابو مسلم خراسانی و دیگر سرداران ایرانی را نیز چنین بیندارند؛ چنان که ایرن میلیکف¹⁰ با کمال احساس و انگیزه ملت‌گرایی، ابو مسلم خراسانی را قهرمان ملی ترک‌ها دانسته است. ولی این ادعاها در زمره کوشش‌های نابخردانه برای وارونه‌نمایندن تاریخ به شمار می‌آید.

با بررسی مطالب شاهنامه به خوبی می‌توان دریافت که توران تاریخی، سرزمینی است که بیشتر آن در قزاقستان کنونی و از پایان آب‌سیحون و جیحون و بیابان قراقوم آغاز می‌شده و تا مازندران و کرانه‌های رود ولگا و بخشی از مرزهای چین و مغولستان و سرزمین بلغارها می‌رسیده است؛ که در آن تورانیان آریایی نژاد به سر می‌بردند.

در عصر‌های بعدی، اغلب این سرزمین‌ها به تصرف اقوام ترک و سپس ترک - مغول درآمد. بی‌جهت نیست که فردوسی توسی در برابر نفوذ ترکان و هجوم‌های پی‌در پی ایشان به ایران زمین واکنش نشان داده و شاهنامه او به نحوی، پاسخ در برابر مشکلات و رنج و آزارهایی بوده است که ایرانیان از ایشان دیده‌اند. از این رو در شاهنامه اگر تورانیان را گهگاه ترک خوانده است، منظور او همان ترکان معاصر اویند؛ ترکانی که پس از فروپاشی سامانیان، فرمانروایی بر ایران را به دست گرفتند.

⁹ T. Kowalski: les turos dans le Sah-name // "Roozenik orientalistycny". ol.15. 1939 - 1949. P. 84 - 99

¹⁰ I. Melikoff Abu Muslim, le "port - hache" du Khorassan dans la tradition epique turco - iranienne. Paris, 1962.

بررسی مفصل این موضوع از حوصله این مقاله بیرون است و هدف ما توجه دادن خوانندگان به این مساله است که امروزه بر اثر ترك گرایي هاي برخي از محققان ناآگاه، فرارود (ماوراءالنهر) را که جزیی از خراسان بوده و هویت ایرانی و زبان فارسی در آن شکل گرفته است، توران می انگارند.¹¹

ناگفته پیداست که در دوره تاریخ معاصر، در گستره بندی های جغرافیایی دگرگونی هایی هم رو داده است. برای نمونه، گستره قفقاز در گذشته (هنگامی که سرزمین های کنونی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان پاره یی از خاک ایران بودند)، سرزمین های آسیایی شمرده می شد. مگر، پس از آن که به دست امپراتوری روسیه تزاری افتاد، جغرافی دان های روسی و به تبع از آن ها جغرافی دان های باختزمین این سرزمین ها را در گستره قاره اروپا آوردند. این گونه، این کشورها امروز دیگر جزو فلات قاره ایران به شمار نمی آیند.

همچنان در دوره پیش از فروپاشی شوروی پیشین، گستره فرارود (ماورالنهر) و فرارودان¹² به نام «آسیای میانه و قزاقستان» یاد می شد. مگر، جغرافی دان های باختری، بیشتر آلمانی ها ترجیح می دادند آن را به نام «آسیای مرکزی» بخوانند که گستره یی فراختر از «آسیای میانه» را در بر می گرفت. روشن است در پشت سر هر دو اصطلاح استراتیژی های قدرت های بزرگ اروپایی پنهان گردیده بود. امروزه، اصطلاح «آسیای مرکزی» برای سراسر گستره آسیای میانه و قزاقستان (و به گونه غیر رسمی به شمول مناطق شمال افغانستان) اطلاق می گردد. در استراتیژی نو امریکایی ها اصطلاح «آسیای مرکزی بزرگ» مطرح گردیده است که افغانستان و پاکستان را هم در بر می گیرد که بیشتر یک اصطلاح «جیوپولیتیکی» است تا جغرافیایی- تاریخی.

به هر رو، هنگامی که سخن از آسیای مرکزی است، یک ساختار جیوپولیتیکی مد نظر است. یعنی «آسیای مرکزی» و «آسیای میانه» همتای هم نمی باشند. با توجه به همین مساله است که ترجیح می دهیم از واژه «آسیای میانه» که یک اصطلاح جغرافیایی (گیتاشناختی)- تاریخی است، و چونان یک سازواره از گستره اروآسیای میانه بزرگ (دقیقا کشورهای فرا رودی یعنی پنج جمهوری) کار بگیریم تا آسیای مرکزی. سفارش من به اندیشمندان پارسی زبان هم همین است که به جای واژه «آسیای مرکزی» از «آسیای میانه» کار بگیرند.

برگردیم به فلات ایران. هرچه است، هنگامی که سخن از فلات ایران می رود، سخن از یگ گستره گیتایی(جغرافیایی) در میان است- از سند تا به دجله- نه کدام واحد سیاسی یا ساختار جیو پولیتیکی. باید توجه داشت که «ایران بزرگ»- (ایران شهر)¹³ که نویسنده ترجیح می دهد آن را «ایرانستان» (بر وزن هندوستان و عربستان) بگوید، با کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی یکی نمی باشد و این کشور تنها بخشی از آن را می سازد نه کل آن را. چه کنون در گستره فلات ایران واحدهای سیاسی یی چون جمهوری اسلامی ایران، افغانستان، پاکستان، تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان، آذربایجان و ارمنستان در سیمای کشور- ملت ها جا گرفته است و بخش هایی از آن چون بخش خاوری کشور عراق و کشور گرجستان و کردستان ترکیه و بخشی از ایالت سین کیانگ جمهوری توده یی چین، بیرون از گستره جغرافیای سیاسی ایران بزرگ مانده است.

آن چه مربوط می گردد به جغرافیای سیاسی تاریخی گستره ایران، در دوره های گوناگون تاریخی گاهگاهی یک دولت نیرومند سراسر این فلات یا بخش بزرگی از آن را زیر فرمان در آورده است، یعنی مرزهای سیاسی آن با مرزهای جغرافیایی و گستره یگانه فرهنگی- تمدنی آن کما بیش منطبق گردیده است (و چه بسا که سرزمین های

11. نگاه شود به: صفر عبدالله، **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی**، مجموعه مقالات «رحمت نامه»، چاپ موزه انترپولوژی و اتنوگرافی پتر کبیر، پژوهشگاه علوم روسیه، بخش سانکت پترزبورگ، 2008.

12. باید گفت که میان «فرارود» و «فرارودان» باید فرق گذاشت. فرارود- همه سرزمین های آن سوی رود آمو - همتاواژه همان ماورالنهر یا ورارود پیشین است. فرارودان- سرزمین های آن سوی رودخانه های آمو و سیر دریا (جیحون سیحون) یعنی سرزمین کنونی قزاقستان یا همان توران باستان و دشت قیچاق است.

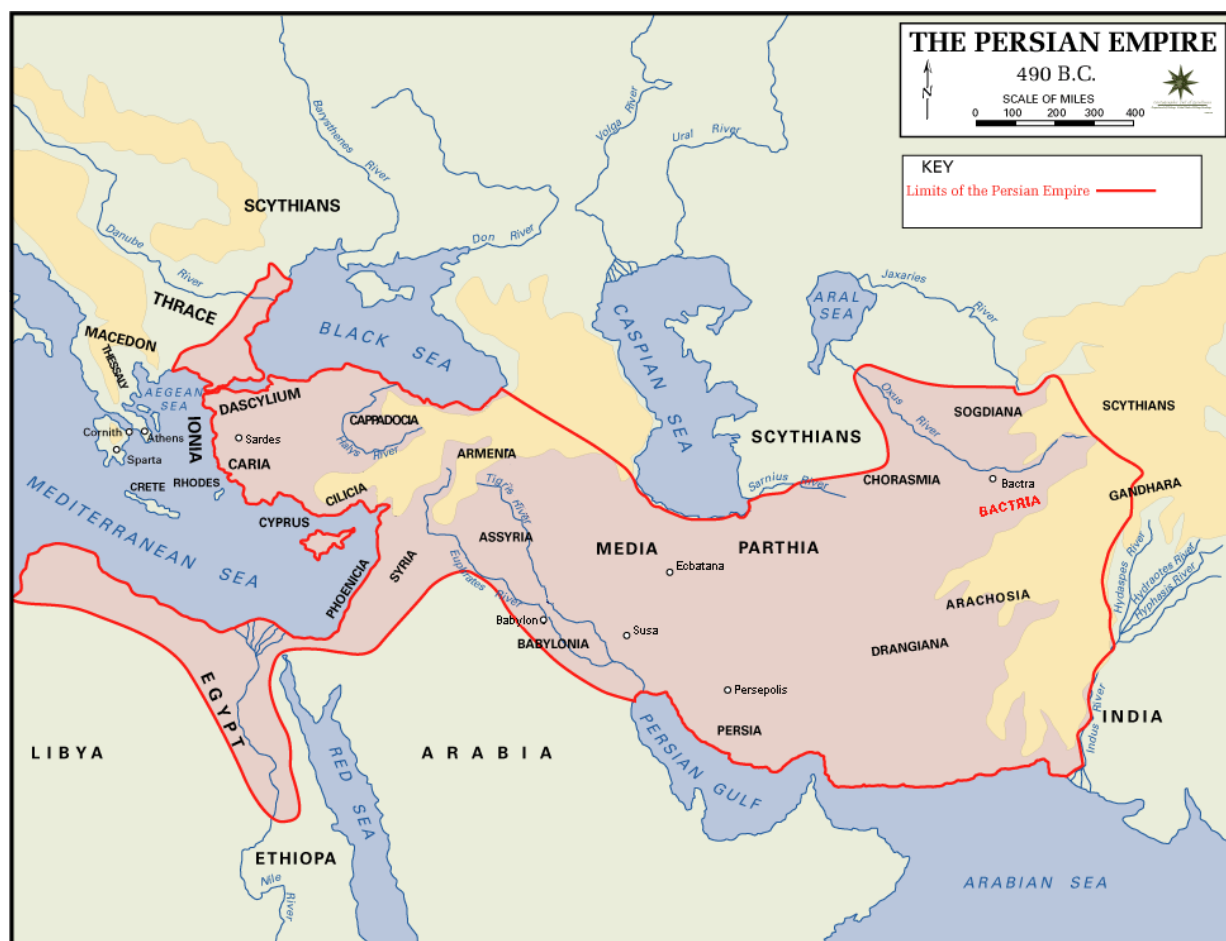
13. واژه «ایران» بار نخست در سنگنبشته ها و سکه های ارد شیر یکم- بنیادگذار دودمان ساسانیان (نیمه نخست سده سوم) به کار رفته است که در برگزیده گستره پشته ایران است. اما شاپور یکم- پسر اردشیر یکم و شاهان بعدی ساسانی خود را شاه ایران (پشته ایران) و انیران (بیرون پشته ایران) خوانده اند. واژه «ایران شهر» نیز به قلمرو شاپور یکم اطلاق شده است که در برگزیده سراسر گستره ایران و انیران است. پهنای ایران شهر در سده های پنجم و ششم نیز این موضوع را تأیید می کند.

بیرون از گستره جغرافیایی فلات زیر سیطره آن آمده است) وگاهی هم دو یا چندین دولت در گوشه های مختلف آن در باختر، خاور، شمال، جنوب یا مرکز آن فرمان رانده است.

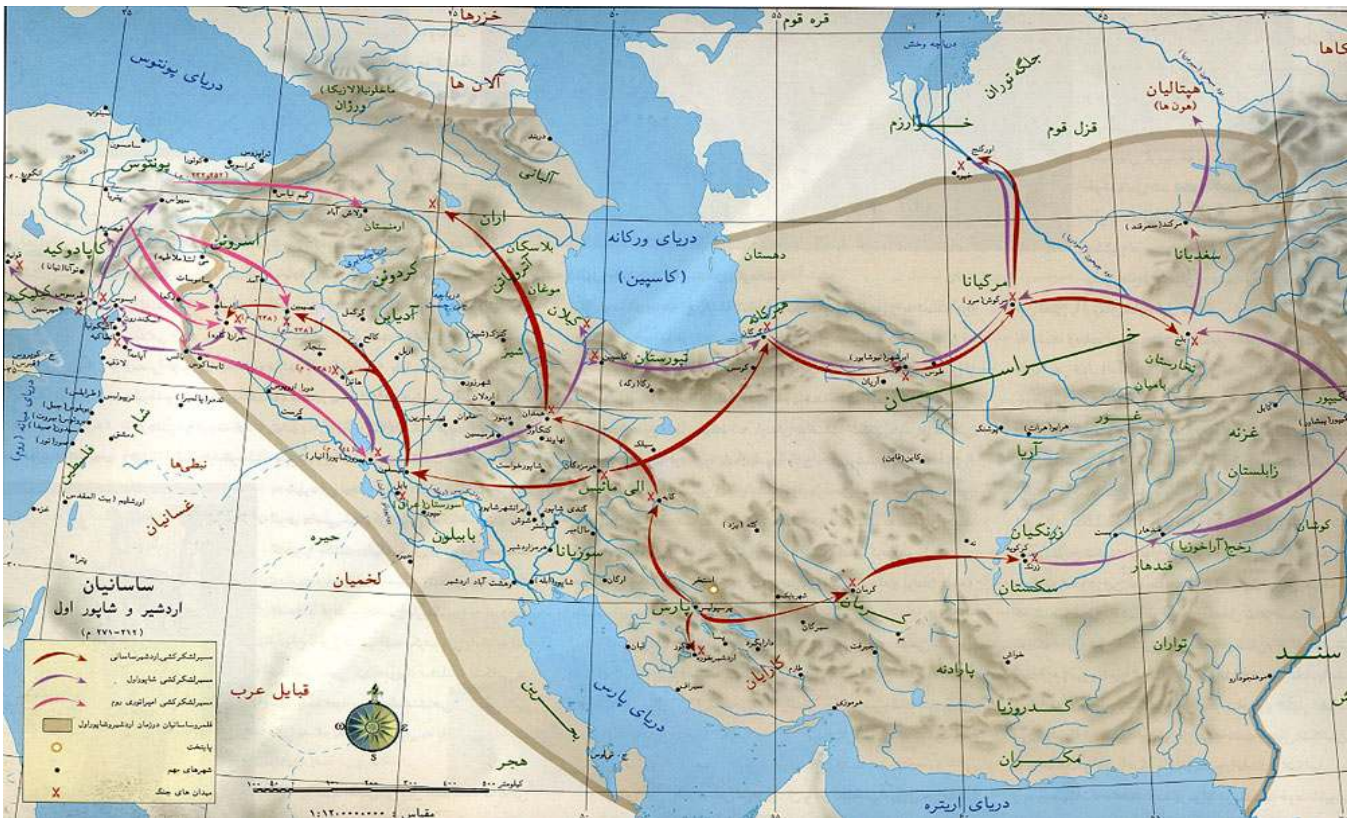
برای نمونه، در دوره های هخامنشیان، ساسانیان، سلجوقیان، تیموریان و نادر افشار یک دولت واحد مرکزی تقریباً بر سراسر فلات حاکمیت داشته است.



نقشه دولت مادها- نخستین دولت بزرگ تشکیل شده در دوره تاریخی در بخش باختری فلات ایران (بر گرفته از ویکی پدیا)



گستره امپراتوری هخامنشیان (برگرفته از ویکی پدیا)



گستره امپراتوری ساسانیان (بر گرفته از ویکی پدیا)



گستره امپراتوری ساسانیان (بر گرفته از ویکی پدیا)



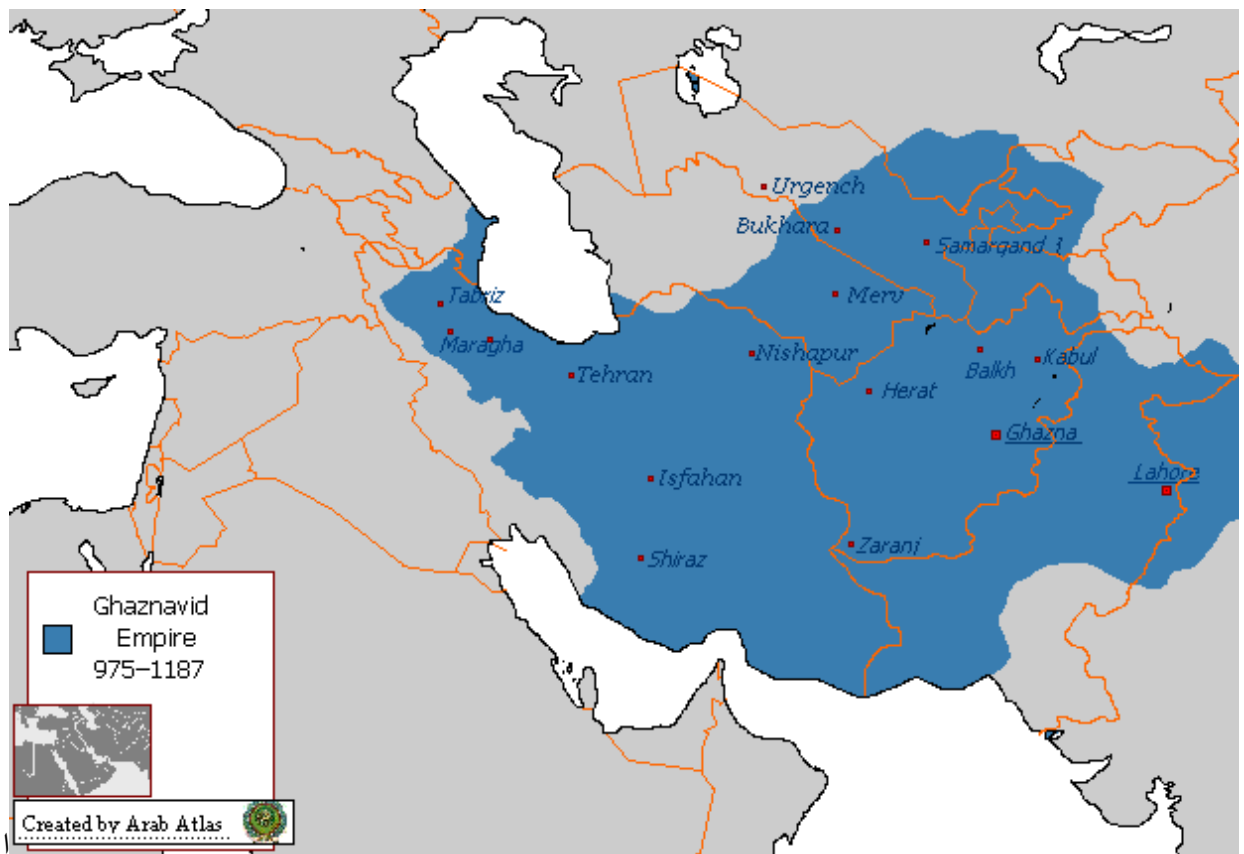
امپراتوری سلجوقیان



امپراتوری سامانیان



نقشه دیگری از امپراتوری سامانیان



مامپراتوری غزنویان

آخرین جهانگشایی که توانست در سراسر فلات ایران یک دولت واحد را پهن نماید، نادر افشار بود. نادر افشار، «به سال 1738 به پادشاه هند اعلام جنگ داد و پس از فتح دهلی، حکومت هند را به محمد شاه پس داد و برای تحکیم روابط، پیمان «شلیمار» را میان دولت های ایران و هند منعقد نمود. بر اساس معاهده شلیمار، تمام ممالک واقع در مغرب رود خانه اتک و آب سند و نال سنگ یعنی: پیشاور، و مضافات، ایالت کابل، و غزنین و کوهستان و افغانستان¹⁴ و هزاره جات (هزارستان) و در بند و قلعه بکرسنگر و خدا داد و اراضی در بند و مساکن جوکی ها و بلوچ ها و غیره به انضمام ایالت تنه قلعه رام و قریه (ترپین) و شهر چن و سموالی و گرا به دولت ایران واگذار گردید».¹⁵

این گونه، رود سند چونان سرحد سیاسی و طبیعی میان امپراتوری نادری ایران و امپراتوری کورگانی هند- به گونه بی که در تاریخ باستان چنین بود،¹⁶ تعیین گردید.

¹⁴. منظور از افغانستان در این جا چنانی که دیده می شود، نه کشور افغانستان که در نیمه دوم سده نهم چونان یک واحد سیاسی ایجاد گردید، بل سرزمین های پشتون نشین قبایلی مرزی است که امروزه قسماً در گستره کشور پاکستان و قسماً هم در استان های جنوبی افغانستان قرار دارد.

شایان توجه است که حتا شهر پشتون نشین پیشاور در پیمان شلیمار بیرون از گستره «افغانستان» آمده است. دلیل آن این است که در گذشته چنانی که «شاهزاده علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه در کتاب *تاریخ وقایع و سوانح افغانستان* در سال 1875 در باره جمعیت این شهر می گوید: «سکان آن جا از امم مختلف اند از قبیل ترک و تاجیک و افغان و هندو می باشد و جمعیت افغان از سایر فرق زیاد می باشد» بخشی از سردار نشین کابل بوده است.

¹⁵. نور الله لارودی، «زندگانی نادر شاه پسر شمشیر»، چاپ دوم، تهران، انتشارات ایران زمین، 1370 ص. 186.

¹⁶. در جغرافیای استرابو از قول اراتوس نیسن (195 پیش از میلاد) آمده است: زمانی که اسکندر به هند یورش برد، رود سند مرز میان هند و آریانای زیر فرمان پارسیان بوده است. آریانا- نامی است که یونانیان به سرزمین های خاوری ایران داده بودند که گاهی به گستره بی تقریباً برابر با گستره نیمی از افغانستان کنونی (افغانستان جنوبی) و نیمی از

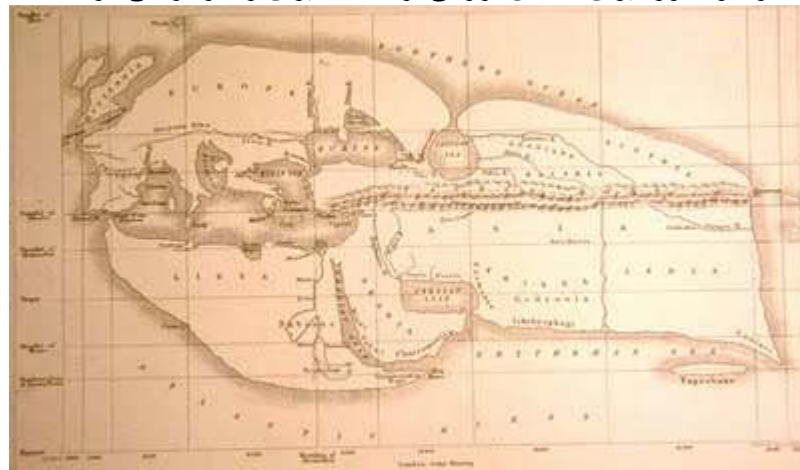
در برخی دیگری از دوره ها، همزمان دو یا چند دولت به عنوان واحد های سیاسی جداگانه بر گوشه های مختلف فلات فرمان رانده اند. به عنوان نمونه پس از فروپاشی امپراتوری هخامنشیان به دست اسکندر ماکدونی (اسکندر مقدونی) و با انقراض امپراتوری وی، در باختر فلات پارت ها یک امپراتوری را تشکیل دادند و در شمال خاوری آن کوشانی ها، امپراتوری دیگری را پی ریختند.



گستره امپراتوری های اشکانیان و کوشانی ها

به هر رو، در درازای تاریخ، به رغم این که یک دولت در سراسر فلات حاکمیت داشته است یا در عین زمان دو یا چند دولت در گوشه های مختلف آن فرمان رانده اند، تمدن و فرهنگ یگانه و تقسیم ناپذیری در درازای سده ها بر سراسر یا بخش های بزرگ آن حاکم بوده است. یا آن که مرکز ثقل یا گرانش این فرهنگ و تمدن یگانه و

پاکستان کنونی از سند تا هندوکش و بخشی از ایران کنونی تا کرمان و گاهی هم گستره بی از رود سند تا دریای کسپین اطلاق می شده است که سراسر خاور ایران - بخش بزرگی از فلات ایران را در بر می گرفته است.



محور قدرت سیاسی آن پیوسته در گردش و در حال جا به جایی بوده است. یعنی گهی در بخش خاوری فلات در بلخ (در دوره های پیش از تاریخ پیشدادیان و کیانیان)، کابل و غزنه، گاه در بخش شمالی و شمال باختری آن در فرارود - در سمرقند و بخارا، گاه در میانه آن در هرات و مشهد و گاه در باختر فلات و اصفهان و تیسفون و ایلام و تبریز و گاهی هم در جنوب آن در قندهار و پیشاور (در دوره امپراتوری درانی در بخش خاوری فلات ایران).

در این جا نگاهی می اندازیم به نام ایران:

یوزف ویسوفر در ص. ص. 11-12 کتاب وزین «ایران باستان»، (ترجمه ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس، 1377) در باره ایران چنین نوشته است:

«از نظر تاریخی ثابت شده است که نام «ایران» از مفهوم و واژه ساسانی ایرانشهر («امپراتوری آریاییان») گرفته شده است. پادشاهان نخستین دودمان ساسانی در سده سوم میلادی این اصطلاح سیاسی را باب کردند، زیرا برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود می خواستند خویشتن را وارثان امپراتوری قدیمی نابود شده ایران (یعنی هخامنشیان) جانشینان پادشاهان اسطوره یی باستانی ایران، و نیز پیروان دین زردشت نشان دهند که ریشه های ژرفی در ایران داشت.¹⁷ واژه آریا که ریشه واژه «اران» در زبان پارسی میانه را تشکیل می دهد، از لحاظ ریشه های قومی-زبانی و جنبه های دینی به دوره هخامنشی و حتی زمان های دورتر باز می گردد.¹⁸

داریوش و خشایارشا در سنگنبشته های خود نه تنها بر خاستگاه «آریایی» خود تاکید می کنند، بل که از اهورامزدا به عنوان «ایزد آریاییان» سخن می گویند و زبان و خط خود را «آریایی»¹⁹ می نامند. راست آن است که هخامنشیان در امپراتوری خود بر واژه «پارسی» (در تفاوت با مادها، بلخیان و سایر اقوامی که به ایرانی سخن می گفتند) اشاره می کنند و بر این واقعیت تاکید می ورزند که از جنوب باختری ایران امروز آمده

17. واژه «ایران» بار نخست در سنگنبشته های اردشیر یکم- بنیادگذار دودمان ساسانی (نیمه نخست سده سوم) و واژه «خراسان» در کتاب شهرستان های ایرانشهر در زمان قباد اول (اواخر سده پنجم) آمده است.

18. جمله «زمان های دور تر» مبهم است، حال آن که واژه «ایران ویج»- یعنی سرزمین ایران- آشکارا در اوستا بارها تکرار شده است- ثاقب فر.

19. مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره یکم پیش از میلاد از گستره آسیای میانه به پشته ایران و شمال هند آمده بودند، خود را در ریگویدا به نام «اریا»، در اویستا به نام «اییریا» و در کتیبه ها به نام «ارییا» خوانده اند.

واژه های اریا (هندی)، اییریا (ایران خاوری یا افغانستان کنونی)، ارییا (ایران باختری یا ایران کنونی) و حتی آریانای (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی- تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان سخن می زنند (با لهجه های گوناگون).

محل زندگی اریاها در هند- «اریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستائی به نام «اییریا ویجه» خوانده شده است که هر دو به معنای سرزمین آریائی ها است. واژه های «آریانا» ی یونانیان و «ایران» نیاکان خود ما از همین واژه ها برخاسته اند.

واژه اریا سی و شش بار در ریگویدا (میانه های هزاره پیش از میلاد)، آمده و به اساس ویدهاها- آریا ورته (سرزمین آریائی ها) نام قدیمی شمال و مرکز هند است.

واژه اییریا نزدیک به پنجاه بار در اویستا (اوایل هزاره یکم پیش از میلاد) آمده و نخستین سرزمین خویش را که اهورا مزدا آفریده، اییریا ویجه (سرزمین آریائی ها) گفته اند که حدود سیزده بار تکرار شده و باید مهد نخستین آریائی ها باشد (سرزمین کوهستانی دارای آب و هوای خیلی سرد با ده ماه زمستان و دو ماه تابستان). پس از آفرینش، از پانزده سرزمین دیگر (از سغد در شمال تا پنجاب در جنوب) سخن گفته می شود که شاید به آن جا مهاجرت نموده و جاگزین شده اند.

در کتیبه ها، شاهان هخامنشی خود را آریائی و از تبار آریائی گفته اند. در این کتیبه ها، آریائی به مفهوم زبان نیز به کار برده شده است. کتیبه رباطک هم واژه آریاو = آریائی را به مفهوم زبانی به کار برده است. هرودوتس نیز مادها را آریائی خوانده است.

اند.²⁰ در عوض، ساسانیان «هویت» جدیدی برای خود و اتباع خود با استفاده از مفهوم «ایران‌شهر» به عنوان سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی تمام کسانی که در آن جا می زیستند، پدید آوردند و تکیه گاه این اندیشه را نیز اخذ کردند. برخلاف تحریف «نازی ها» از کلمه «آریایی» به مفهوم نژادی آن و تفسیری که از آن به عنوان «نژاد ژرمن و عناصر وابسته به آن» می کردند، ما بهتر است واژه «آریایی» را فقط به عنوان اصطلاحی زبان شناختی به کار ببریم که شاخص زبان های «هند و ایرانی» و بخش شرقی خانواده زبانی هند و اروپایی است.

شگفتی بر انگیز است که **با سقوط امپراتوری ساسانی، مفهوم سیاسی «ایران» نیز از بین رفت.** جغرافی دانان و تاریخ دانان اسلامی (و حتا فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران) این اصطلاح را فقط به عنوان برجسی تاریخی برای امپراتوری ساسانی به کار می برند.²¹ فقط **با ظهور مغولان و خانان ایلخانیان بود که نام رسمی «ایران» دو باره به کار رفت و مفهوم سیاسی ایران (پایتختی تبریز، پذیرش مرز شمال خاوری در برابر ماوراءالنهر، برخی سنت های اداری و مالیاتی و جز آن) تا سده نوزدهم میلادی معتبر ماند.** با وجود این نام «پارس» به عنوان نام رسمی دولت تا قرن ها به کار می رفت و فقط در 1313 (1934/1935) بود که جای خود را به واژه ایران داد.

تصویر کلی «ایران باستان» که در این جا ارائه شده، مبتنی بر مفهوم گسترده یی است که به سرزمین دولت ملی ایران کنونی محدود نمی شود، بل که سراسر سرزمین های را شامل می شود که اقوام ایرانی در تاریخ باستان در آن ها بود و باش داشته اند و مرزهای امپراتوری های هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در بر می گرفته است. برخی از این قلمروها اکنون جزو کشورهای افغانستان، پاکستان، ترکمنستان، ازبیکستان، تاجیکستان و

²⁰ شاهان ماد- به نام خانواده (تبار) یا خاستگاه شان شناخته می شدند. شاهان هخامنشی نیز خود را در سنگنبشته های خود به نام تبار و سرزمین شان (آریایی، پارسی، شاه پارس و شاه شاهان مردمان دیگر) خوانده اند. شاهان ساسانی خود را شهنشاه ایران و انیران گفته اند. با این هم، هر سه شاهنشاهی: هخامنشیان (550-330 پیش از میلاد)، پارتیان یا اشکانیان (247 پیش از میلاد - 224 م) و ساسانیان (224 - 637 م) که نزدیک به 1100 سال بر گستره پهناوری از آسیای میانه تا هند و از باختر چین تا شمال افریقا و یونان فرمان رانند، در منابع خارجی به نام امپراتوری های «پرشیا» یا پارس (فارس) خوانده شده اند.

در کتاب مقدس نیز کوروش (اشعیا 45، دانیال؛ عزرا 1-3)، کمبوجیه یا اخشورش (عزرا 4 : 6)، بردیا یا ارتخشستا (عزرا 4 : 7-23)، داریوش (عزرا 5 و 6)، خشایارشا یا اخشورش (استر 1-10) و اردشیر یا ارتخشستا (نحمیا 1-13 و عزرا 7-10) پادشاه فارس خوانده شده است. در تورات آمده است که کوروش پادشاه فارس، یهودی ها را از اسارت بابل نجات داد و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شده یورشلیم را دوباره اعمار کنند.

²¹ نویسنده ظاهرا با شاهنامه کمترین آشنایی ندارد زیرا در سراسر شاهنامه یعنی نه تنها در بخش تاریخی (ساسانی) بل که در بخش پیشدادیان و کیانیان نیز پیوسته از واژه ایران استفاده می شود. - ثاقب فر **پادداشت:** باید توجه داشت که در شاهنامه، آن چه «ایران» خوانده شده است- (ایران اسطوره یی)، بیشتر بر بخش خاوری فلات اطلاق گردیده است- سرزمینی که در آن پیشدادیان و کیانیان می زیسته اند و سراسر گستره ایرانشهر را در بر نمی گیرد. فرودسی به گونه خاص «بلخ» و به طور عام گستره خاوری فلات را «ایران» به مفهوم اساطیری آن خوانده است- که درست بخش بزرگی از سرزمینی را که در سیطره امپراتوری غزنوی (که پیشتر از آن در گستره امپراتوری سامانیان بوده) و خود در یکی از استان های آن می زیسته است، در بر می گیرد.

... و این بیخی با واقعیات سیاسی و فرهنگی برهه یی که او در آن می زیسته است، همخوانی دارد. چه، پس از دستیابی اعراب به بخش باختری فلات، مفهوم سیاسی و فرهنگی ایران در آن بخش رنگ باخته بود و به گوشه های شمال خاوری و خاور آن کوچیده بود و دوره فردوسی، دوره رستاخیز مفهوم ایران بوده است که با بازگشت به بخش خاوری فلات، درست مانند دوره تاریخ اسطوره یی تبلور یافته بود.

با این هم، باید توجه داشت که فردوسی افزون براین یک ایران بزرگ را نیز در نظر داشته است که سراسر پشته را در بر می گیرد. او مفهوم ایرانشهر را چند بار به شکل شهر ایران و چند بار هم به شکل ایرانشهر به کار برده است و شکست سپاهیان ایران به سرداری رستم سپهدار ساسانیان را از دست سپاه اسلام، با دریغ و درد چونان تباهی و شکست ایران پرداز می کند.

قرقیزستان هستند. نمونه های مهم در این زمینه عبارت اند از سرزمین باختر یا بلخ²² (امروز در افغانستان) که در شاهنشاهی هخامنشی بسیار اهمیت داشت؛ آراخوسیا یا رخیج (نیز در افغانستان امروزی) که نقش به ویژه برجسته بی در تاریخ دین زرتشت داشت؛ و سرزمین اولیه اشکانیان در پارت (امروز در ترکمنستان).

در کتاب «**روسیه و خاور**» نوشته شماری از خاور شناسان روسی می خوانیم:
«نام ایران از توپونیم (نام گیتایی) «ایران شهر» (از زبان «پارسی میانه») گرفته شده است و به نوبه خود سرچشمه می گیرد از توپونیم «آریانام خشاسترا» که در زبان پارسی قدیم (باستان) «کشور آریایی ها» معنا می دهد. نیاکان توده های کنونی ایرانی را قبایل آریایی می خوانند که به قلمرو آسیای میانه و فلات ایران آمده و در یک هزار پیش از میلاد ساختارهای مستقل دولتی را پی افگندند».²³

«حمد الله مستوفی در **نزهتة القلوب** که به سال 730 ه. ماهتابی یعنی حدود هفت قرن پیش به رشته نگارش کشیده شده است، در باره حدود ایران زمین چنین می نویسد:

«ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل²⁴ و چغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار²⁵ است و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سپس شام،²⁶ و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قیجاق خوانند و آلان و فرنگ است، و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجه اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر حیلان [گیلان] و مازندران نیز گویند، و حد جنوبی آن بیابان نجدست که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف بيسار با دریای فارس که متصل هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد».²⁷

در این جا بایسته می دانیم برای رفع هر گونه سوء تفاهم، میان چند مفهوم خلط مبحث شده روشنی بیندازیم:

- یکی، پشته یا فلات ایران یا ایران جغرافیایی (ایران بزرگ) - سرزمین های ایرانی است
- دو دیگر، گستره فرهنگی-تمدنی ایرانی است.
- سه دیگر، «ایران شهر» - سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی همه کسانی که در ایران باستان (به ویژه ایران ساسانی) می زیستند، و نه تنها ایران باستان، بل نیز گستره «ان ایران»، است.
- چهار دیگر، سر انجام هم کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی و یک کشور ملی در تاریخ معاصر.

این خلط مبحث، به ویژه در زمینه میراث بزرگ فرهنگی-تمدنی گذشته تاثیر ناگوار برجا گذاشته است. به گونه یی که در بخش خاوری فلات با توجه به نام «افغانستان» بسیار دشوار گردیده است که برای مثال؛ بگوئیم فردوسی افغان بود یا از افغانستان! این نام، همه پیوندهای گذشته ما را با ما بریده و گسسته است.

همین گونه، ایرانی خواندن همه بزرگان و انتساب همه افتخارات تاریخی به ایران کنونی (جمهوری اسلامی ایران)، موجب آزدگی باشندگان کشور افغانستان گردیده است. زیرا این ارثیه بزرگ نیاکان، به پیمانانه برابری

²². شایان یادآوری است که در تاریخ باستان همه شانزده استان سرزمین پهناور ایران به همان نام هایی یاد می شده اند که در اوستا آمده است. مگر پس از استیلای سپاهیان الکساندر مقدونی (اسکندر مقدونی) بر سرزمین های خاوری پارس، گستره شمال این سرزمین نام «باختر» (باکتریا) را به خود گرفت که تا جاگزین شدن نام «خراسان» به همین اسم یاد می شده است.

²³. **روسیه و خاور**، زیر نظر س. م. ایوانف، ی. و. کریشیف، و ب. ن. میلنچنکو، چاپ دانشکده کشورهای خاور دانشگاه دولتی سان پتر بورگ، ترجمه عزیز آریانفر، 2003، کابل، نگاه انتشارات «میوند»، ص. 24.

²⁴. باید متوجه بود که منظور از کابل در این جا نه شهر کابل، بل استان بزرگ کابلستان است که در گذشته جلال آباد و پیشاور و مضافات آن نیز شامل آن می شده است.

²⁵. داکتر محمود افشار در ص. 128 جلد اول **افغان نامه** در زیر نویس در باره نوشته است: «مقصودش بلغار قدیم در شمال بحر خزر است که منوچهری نیز در قصیده نونیه معروف خود با اشاره بدن گوید (بزادی کودک بلغاری آن زن) و ناصر خسرو نیز گفته (همه داد من از بلغاریان است)، نه بلغارستان فعلی در بالکان.

²⁶. نام قدیمی دمشق

²⁷. **نزهتة القلوب** (مقابله دبیر سیاقی) چاپ طهوری، 1336، ص. 22.

به همه باشندگان فلات پهناور ایران- از جمهوری اسلامی ایران گرفته تا افغانستان، تاجیکستان، آذربایجان، ازبیکستان پاکستان و ترکمنستان تعلق دارند.

استاد رویین در مقالتهی در نامه وزین «خاک» می نویسد:

باری «استاد حبیبی در جایی از سخنان خویش به موضوع جالبی اشاره کرده، رو به جوانان گفتند: من شاهد یک واقعه بد سیاسی بوده ام که پسان ها زیان های بزرگی به پیکر فرهنگ ما وارد کرد و آن بخشیدن نام ایران به کشور همسایه ما بود. قضیه چنان است که در دوره زعامت رضا خان، مکتوبی از سوی کشور فارس عنوانی دولت امانی فرستاده شد و در آن نامه از دولت افغانستان خواسته شد تا نظر خود را در مورد گزینش واژه **ایران** به جای فارس که نام اصلی آن کشور بود، ابراز بدارد و حکومت امانی بی آن که به پیامدهای آن آگاه باشد و سهم کشور ما را در آن نام در نظر بگیرد، موافقت خود را به آن گزینش اعلام کرد. من و عبدالهادی داوی و نور محمد به وزارت خارجه وقت رفتیم و اعتراض خود را در مورد آن حاتم بخشی ابراز کردیم، ولی کسی سخن ما را نشنفت»²⁸.

... شما وقتی به کشورهای اروپایی می روید و در سیمیناری و کنفرانسی می نشینید، می شنوید که همه می گویند فرهنگ ایران، ادبیات ایران، تمدن ایران، مولوی ایرانی، سنایی ایرانی دقیقی ایرانی و ...، شما نمی توانید اعتراض کنید و بگویید نه این ها افغانستانی هستند نه ایرانی، زیرا منظور این شرقشناسان ایران بزرگ یعنی افغانستان امروز، آسیای میانه و فارس است و نه ایران امروز. پس اعتراض شما جای ندارد. ولی این برای کسانی که واقعیت تاریخی را نمی دانند هم در افغانستان و هم در خارج، گمراهی آور است و به سود ایران امروز تمام می شود و شما جز خاموشی چیزی گفته نمی توانید. پس ما با گزینش نام موجود کشور یعنی افغانستان، در یک انزوای فرهنگی که زاده اشتباه سیاستمداران ما بود، قرار گرفته ایم».

روشن است امروزه دیگر نامگردانی کشورها کاریست دشوار است. همچنانی که در آوردن همه این کشورها در زیر چتر یک دولت سراسری (به سان ایرانشهر) نه مقدر است و نه مقرون به مصلحت. مگر بهتر است در آینده ها در یک فرصت مناسب، نام جمهوری اسلامی ایران به «ایران باختری» و نام افغانستان به «ایران خاوری» تبدیل شود. همین گونه تاجیکستان می تواند نام «ایران شمال باختری» را به خود بگیرد و حتا پاکستان نام «ایران جنوبی» را.

به هر رو، روشن است به مصداق «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی»، این فرهنگ سترگ تجزیه ناپذیر و یگانه است. به دشوار بتوان گفت سیماهای بزرگ جهانی چون حافظ، سعدی، فردوسی، مولانا، ابن سینا و ... را در آینه کوچک یک کشور (یک واحد سیاسی) دید. از این رو، هرگاه واژه «**ایرانستان**» از سوی فرهیختگان ایران، افغانستان و تاجیکستان پذیرفته شود، شاید بتوان راهیافتی برای برون آیی از این بن بست پیدا کرد. آن گاه می توانیم همه بزرگان علم و ادب و فرهنگ مان را به بی چشمداشت از این که در کدام گوشه یی از این سرزمین بزرگ پا به گیتی گذاشته و در کجا زیسته و در کجا آرام گرفته اند، «**ایرانستانی**» بخوانیم.

آنچه مربوط می گردد به تاریخ مشترک، روشن است پیش از فروپاشی امپراتوری نادر افشار- تاسیس دولت درانی در خاور فلات و تاسیس دولت قاجار در باختر آن، تاریخ دو کشور افغانستان و ایران مشترک بوده به پیمان شایان توجهی از سوی دانشمندان خارجی و خودی بررسی شده است. با این هم هنوز کار بزرگی در زمینه پیش رو است.

²⁸. روشن است در آن هنگام بهترین کار این بود تا دو کشور افغانستان و پارس را هماهنگ با هم- افغانستان را **ایران خاوری** و پارس را **ایران باختری** نامگذاری می کردند.

شایان یادآوری است که به سال 1935 که رضاخان رسماً از کشورهای خارجی خواست تا به جای پارس کشورش را ایران بخوانند، آقای غبار به همراهی آقای اعظمی به وزارت خارجه افغانستان رفته و به مقامات گفتند که کشور همسایه ما حق ندارد نام **مشترک** هر دو کشور را به تنهایی بر خود بگذارد. مگر کسی به گفته های آن دو توجهی نکرد.

با این هم، جالب است که غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از ایران چونان نام **مشترک** دو کشور همسرزمین یاد نمی کند!

با آن که پس از فروپاشی امپراتوری نادری تاریخ دو کشور سیر متفاوتی را پیموده است، با این هم بایسته است تا تاریخ دو کشور زیر چتر تاریخ معاصر کل فلات در نظر گرفته شود. چه، بررسی تجریدی و جداگانه آن با توجه به استراتژی های قدرت های بزرگ که بیشتر برای سراسر منطقه در نظر گرفته می شده و می شود، چندان موجه نخواهد بود.

در ویکیپدیا در باره ایران چنین می خوانیم: واژه ایران (به پارسی باستان «آیریانا»، به پارسی میانه: تلفظ با یای مجهول: ĒRĀNŠAHR)، و برگرفته از کلمه «آریانام خَشْتَرام» و به معنای «سرزمین آریاییان» است که در گذر زمان به ایرانشهر و سپس در دوره ساسانی به ایران تبدیل شده است.

واژه «آریا» در زبان های اوستایی، پارسی باستان و سانسکریت به ترتیب به شکل های «آریه» (airya)، «آریه» (āriya)، «آریه» (arya) به کار رفته است. همچنین در زبان سنسکریت «آریه» (ariya) به معنی سرور و مهتر و «آریکه» (aryaka) به معنی مرد شایسته بزرگداشت و حرمت است و آریایی به زبان اوستایی «آیرین» (airyana) و به زبان پهلوی و پارسی دری «ایر» خوانده می شود و ایرج به زبان آریایی «airya» است. ایر در واژه به معنی «آزاده» و جمع آن «ایران» به معنی «آزادگان» است.

«ایران» در واژه به معنی «سرزمین آریاییان» است و مدت ها پیش از اسلام نیز نام بومی آن ایران، ایران، یا ایرانشهر بود.»

شایان یادآوری است که واژه «آریان» صورت دیگری از کلمه «آریانا» (ایران) است که ظاهراً برای بار نخست در متون عربی سده چهارم هجری ماهتابی، مانند: «سنی الملوك و الارض و الانبیا» حمزه اصفهانی، «الاتنبیه و الاشراف» ابوالحسن مسعود مروزی دیده شده است.

در سایت بی بی سی در باره ایران چنین می خوانیم: «داکتر تورج دریایی می گوید که باور و دید ایرانشهری یا منش ایرانشهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله یی در ایران هستند که ایده ایرانشهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند.

میراث مهمی که ساسانیان برای ایران به جا گذاشتند، به گفته او، شکل گیری مفهوم ایران به عنوان یک فرهنگ و ملت است:

«این باور و این دید ایرانشهری یا منش ایرانشهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله یی در ایران هستند که ایده ایرانشهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند. مهمترین میراث ساسانیان این است که ما اکنون 1800 سال است با این ایده زندگی می کنیم. ما پیدایش این ایده را مدیون ساسانیان هستیم.»

یکی از عناصر مهم شکل گیری این مفهوم، پیدایش خداینامه در زمان ساسانیان است. این همان کتابی است که شاهنامه از آن سرچشمه گرفته است.

آقای دریایی می گوید: «اهمیت دیگر ساسانیان این است که در زمان خسرو انوشیروان در همان قرن سوم، تاریخ ملی ایران به نام خداینامه تدوین می شود. و آن تاریخ و یادی است از گذشته، آنچه که ایرانیان بودند، از کجا آمدند، چگونه جهان آغاز شد، تا زمان فروپاشی شاهنشاهی ساسانی.»

خداینامه اصلاً به زبان پهلوی بود که از میان رفته است ولی ایرانیان آن را در اوایل دوره اسلامی ترجمه کردند.

آقای دریایی می گوید: «یعنی ساسانی ها نه تنها جایی به نام ایرانشهر درست می کنند، و ایده های فرهنگی برای ایرانی ها به وجود می آورند، بلکه تاریخی هم برای ایرانی ها به وجود می آورند.»

«در واقع تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی و غیره (دیده می شود)، همه زاینده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

ساسانیان از 224 تا 651 میلادی یعنی برای بیش از 400 سال بر منطقه وسیعی که زمانی علاوه بر فلات ایران، عراق امروز و بخشی از افغانستان و پاکستان را در بر می گرفت حکومت کردند.

اردشیر بابکان، خسرو انوشیروان و بهرام گور نام هایی آشنا برای ایرانی است که همه به دوره ساسانی برمی گردند.

آقای دریایی درباره راز بقای طولانی ساسانیان می گوید: «این یک حکومت سنترالیزه (مرکزی) بر حسب قانون است، که این یکی دیگر از ابعاد مهم ایده ایرانشهری است، و برای همین هم برای 400 و اندی سال به جا می ماند.»

آقای دریایی که پایان نامه دکترایش در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس را در باره سقوط ساسانی نوشته است، می گوید مساله بی که در آن زمان ذهن او و دیگر دانشجویان تاریخ های باستان را مشغول می کرد این بود که چرا علاقه مندان به تاریخ ساسانی هنوز باید به کتاب آرتور کریستیانسون که در سال 1944 نوشته شد مراجعه کنند.

تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی و غیره (دیده می شود)، همه زاییده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

ایران در ادبیات پارسی:

«در گنجینه سترگ ادب و فرهنگ پارسی دری از آغاز تاریخ افسانه بی شاهنشاهی گشتاسب در بلخ تا پادشاهی تیمورشاه درانی بیشتر پادشاهان ما را شاه ایران خوانده اند.»²⁹

در این جا سروده هایی از سخنوران گوناگون را در اعصار مختلف می آوریم که پادشاهان سرزمین ایران بزرگ را چه در خاور، چه در میانه و چه در باختر پشته ایران، شاهان ایران خوانده اند.

رودکی- سخنور نامی دربار سامانی، از نخستین سخنسرایانی است که خراسان و ایران را چونان نام یک کشور پرداز نموده است. او در ستایش ابو جعفر احمد بن محمد سامانی در قصیده «مادر می» او را شاه خراسان می گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفخر ایران توصیف می کند. ناگفته پیداست که پادشاهی سامانیان بیشتر در فرارودان در شمال خاوری فلات متمرکز بود.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته- شاه ملوک جهان **امیر خراسان**

و

شادی بوجعفر احمد ابن محمد- آن مه آزادگان و **مفخر ایران**

منوچهری در ستایش سلطان غزنوی می سراید:
ای سپاهت را «سپاهان»³⁰ رایتت را «ری»³¹ مکان- ای ز **ایران** تا به توران بندگان را وثاق

در قصیده معروف انوری در پیوند با فتنه غز چنین آمده است:
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر- نامه اهل **خراسان** ببر خاقان بر
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان- نیست یک پی ز **خراسان** که نشد زیر و زبر
خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود- در همه **ایران** امروز نمانده است اثر

²⁹ پروفیسور لعلزاد، نام های تاریخی کشور، تارنمای مرکز مطالعات و پژوهش های افغانستان www.Arianfar.com

³⁰ اصفهان

³¹ ری- شهری در حومه تهران که در آن زیارت شاه عبدالعظیم واقع است. در گذشته تاریخی شهر اصلی در همین ناحیه بوده است و تهران کنونی ده یا روستای کوچکی از توابع ری بوده است چنانچه گویند که تهران در اصل ته ری بوده است که با گذشت زمان به تهران تبدیل شده است. گ.

فخر الدین گرگانی در ویس و رامین که به سال 445 ه. ماهتابی سروده، می گوید:
خور اسان را بود معنی خور آیان- کجا از وی خور آید سوی **ایران**

ابوحنیفه اسکافی در باره سلطان مسعود- پسر سلطان محمود، هنگامی که سلجوقیان به خراسان یورش آورده، او را شکست دادند، گوید:
خسرو **ایران** تویی و بودی و باشی- گرچه فرو دست غره گشت به عصیان

مختاری غزنوی، در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح گفته:
پر گهر شبچراغ شد کمر کوه- چون کمر مهد پیل خسرو **ایران**

نظامی گنجوی شروان شاه - ممدوحش را در شهکارش لیلی و مجنون، سبب نظم کتاب، شاه ایران می خواند:
لیلی و مجنون بیایدت گفت- تا گوهر قیمتی شود جفت
این نامه نغز گفته بهتر- طاووس جوانه جفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان- شروان چه که شهریار **ایران**

همو در هفت پیکر می نگارد:
همه عالم تن است و ایران دل- نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که **ایران** دل زمین باشد- دل ز تن به بود یقین باشد

همو از زبان خاقان چین در پاسخ نامه اسکندر می گوید:
سکندر تویی شاه ایران و روم- منم کارفرمای این مرز و بوم

در این جا باید دقت کرد که ایران و پارس چونان یک کشور پرداز گردیده است. چون اسکندر بر سراسر پشته ایران (پارس) فرمان می راند.

...و در اسکندر نامه چنین نوشته است:
فرستاد و دستور خود را بخواند- سخن های پوشیده با او براند
که چون ملک **ایران** آمد به دست- نخواهم به یکجا شدن پای بست

ابوشکور بلخی در سده چهارم هجری، نوح سامانی را چنین می ستاید:
خداوند ما نوح فرخ نژاد- که بر شهر **ایران** بگسترد داد.

فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی چنین می سراید:
خداوند ما شاه کشورستان- که نامی بدو گشت زاولستان
سر شهریاران **ایران** زمین- که **ایران** بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور **ایران** زمین- از نهییش کرد نتواند زیان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست- کو سخن راند ز **ایران** بر زبان

همو سرزمین سلطان محمود غزنوی را ایران و مردم آن را ملت ایران می خواند:
چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان- که روز افزون بدو گشته ست ملک و ملت **ایران**

به گفته داکتر محمود افشار، در بیت زیرین، فرخی هم مانند عنصری، محمود را جانشین خسرو پرویز ساسانی دانسته و به اصطلاح عربی او را شاه عجم خوانده است:

شه عجم را چون معجزه کرامت هاست- پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد

در قصیده دیگر :

شه ملوک عجم چون به نزد کوه رسید- صف سپاه عدو دید با سکون و قرار

منوچهری دامغانی(سخنور سده پنجم خورشیدی) نیز سلطان محمود غزنوی را پادشاه ایران خوانده، می گوید:
خواست از ری خسرو **ایران** مرا بر پشت پیل- خود ز تو هرگز نیندیشد در چندین سنین

او همچنان نوشته است:

زود شود چون بهشت، گیتی. ویران- بگذرد این روزگار سختی از **ایران**

عنصری بلخی- ملک الشعرا دربار سلطان محمود غزنوی در قصیده بی در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی
وزیر سلطان محمود غزنوی می گوید:

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا- تا تنای کدخدای خسرو **ایران** کنی

او در جای دیگری گفته است:

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند- به یک چهار یک از روز خسرو ایران

...و باز هم:

راست گفتمی که شکست سپه خانندی- پیش محمود شه ایران در دشت کتر

جالب است که در قصیده هایی محمود را شاه عجم خوانده است:

خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم- کافریش بر سر دولت همی اختر شود

...و نیز می گوید:

آیا شنیده هنرهای خسروان بخبر- بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

خدایگان خراسان به دشت پیشاور- به حمله بی پیرا کند جمع آن لشکر

ور از هیاطله گویم عجب فرومانی- که شاه **ایران** آنجا چگونه کرد سفر

...و باز هم:

یمین دولت عالی امین ملت باقی- نظام دین ابولقاسم ستوده خسرو **ایران**

در جای دیگری شاهنشاهی محمود را با شاهنشاهی ساسانیان برابر کرده و دنباله رو آن می داند:
ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر- همی بروید شعر ار پراکنند شعر

روشن است ایرانشهر سراسر پهنای گیتیایی و فرهنگی پشته ایران و را در بر می گیرد.

و نیز:

از آن که بد به حجاز آن و این به ایرانشهر- حجاز دین را قبله است و ملک را ایران

سنایی غزنوی (سخنور سده پنجم خ) فرموده است:

تا در ایران خواجه باید، خواجه «**ایران شاه**» باد-حکم او چون آسمان بر اهل **ایران**، شاه باد!

و نیز سروده است:

آن که چون دست موسا طبع را پر نور کرد-ملک **ایران** را چو هنگام تجلی طور کرد

ناصر خسرو قبادیانی (سخنور سده پنجم هجری خورشیدی) سروده است:

برون کرده است از **ایران** دیو، دین را - ز بی دینی چنین ویران شد **ایران**

خاقانی شروانی (سخنور سده ششم خورشیدی) گفته است :

چون غلام تو است خاقانی، تو نیز- جز غلام خسرو **ایران** مشو

...و نیز گفته است:

دل که از درگاه تو محروم شد، محروموار- رفت و راه آستان صدر **ایران** برگرفت

عبید زاکانی (شاعر سده هشتم خورشیدی) سروده است:
ز بامداد ازل تا به انقراض ازل- زمام ملک به فرمان شاه **ایران** کرد

سعدی در بوستان ضمن اشاره به دارای ساسانی گفته است:
بگفت ای خداوند **ایران** و تور- که چشم بد از روزگار تو دور

همو در دیباجه گلستان با دادن لقب شاهنشاه به ابوبکر سعد زنگی می گوید:
اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست- تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

باز گفته است:

تو کافتاب زمینی به هیچ سایه مرو- مگر به سایه دستور و مفخر ایران

مسعود سعد سلمان:

به هر شهری که بگذشتی به آن شهر این خبر ده- که آمد بر دژ اینک رکاب خسرو ایران

ابو سعید ابوالخیر

در چین و ختن نقش و نگار از تو برند- **ایران** همه فال روزگار از تو برند

وجیه نسفی محمد کرت را **سالار ایران** خوانده است:

به سال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان- قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال
به نام صفدر **ایرانیان** محمد کرت- برآمد آیت الشمس کورت در حال

قآنی شیرازی در فتح یزد چنین سروده است:

تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت- کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت

اسدی می گوید:

وفا ناید از ترک پدید- از **ایرانیان** جز وفا کس ندید

...و نیز می گوید:

شاه **ایران** از آن کریمتر است- که دل چون منی کند پخسان

او در مدح امیر یعقوب- برادر سلطان محمود می گوید:

دخل ایران زمی از بخشش او ناید کم- ملک ایران زمی از همت او آید بیش

باز گوید:

میر جلیل سید ابو یعقوب- یوسف برادر ملک **ایران**

باز در ستایش سلطان محمد گفته است:

از پرستیدن آن شاه که در ایرانشهر- گردنی نی که نه از منت او دارد بار

اسدی بارها در سروده های خود ایران را آورده است. داکتر محمود افشار در جلد اول افغان نامه در ص. ص.
254- 258 این ابیات را آورده است.

در شاهنامه فردوسی ایران بیش از 1300 بار آمده است و اگر نسبت و منسوب ها را به آن بیفزاییم، شمار آن بیشتر می گردد.³²

به گفته فردوسی، فریدون پیش از درگذشت پادشاهی خود را میان سه فرزند خود تقسیم می کند- روم را به سلم، توران (آسیای میانه) را به تور و ایران را به ایرج می دهد.

نخستین به سلم اندرون بنگرید- هم روم و خاور مر او را گزید
دگر تور را داد توران زمین- ورا کرد سالار ترکان و چین
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید- مر او را پدر شهر ایران گزید

همین گونه، تقسیم ایران به چهار بهر یا استان چنین اوستادانه پرداز گردیده است:

چو نوشین روان این سخن برگرفت- جهانی ازو مانده اندر شگفت
شهنشاه دانندگان را بخواند-سخن های گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر- و زو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازو یاد کرد- دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زان بد قم و اصفهان- نهاد بزرگان و جای مهان
وزین بهره بود آذربادگان- که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل- ببیمود بینادل و بوم گیل
سیوم پارس و اهواز و مرز خزر- ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم- چنین پادشاهی و آباد بوم

فردوسی نخستین بار ایران را در مقام ستایش محمود غزنوی به کار می رود:
به ایران و توران ورا بنده اند- به رای و به فرمان او زنده اند
به ایران همه خوبی از داد اوست-کجاست مردم همه یاد اوست

شهنشاه ایران و زابلستان-ز قنوج تا مرز کابلستان

همو محمود غزنوی را چنین می ستاید:
خداوند ایران و نیران و هند- ز فرش جهان شد چو روی پرند

در شاهنامه از زبان دقیقی می خوانیم:
از آن جا به بلخ اندر آمد سپاه- جهان شد ز تاراج و کشتن سیاه
نهادند سر سوی آتشکده- بر آن کاخ و ایوان زر آژده
همه زند و استش همی سوختند- چه پرمایه تر بود بر توختند
از ایرانیان بود هشتاد مرد- زبانشان زپزدان پر از یاد کرد
همه پیش آتش بگشتند شان- ره بندگی بر نوشتند شان
ز خونشان بمرد آتش زردهشت- ندانم جزا جایشان جز بهشت
زنی بود گشتاسپ را هوشمند- خردمند وز بد زبانش به بند
ز آخر چمان باره بی بر نشست- به کردار ترکان میان را ببست
از ایران ره سیستان بر گرفت- از آن کار ها مانده اندر شگفت
نخفتی به منزل چو بر داشتی- دو روزه به یک روزه بگذاشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد- به آگاهی درد لهراسپ شد
بدو گفت چندین چرا ماندی- خود از بلخ بامی چرا راندی
سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ- که شد مردم بلخ را روز تلخ

³² شگفتی برانگیز این است که «خراسان» تنها یکی دو بار در شاهنامه آمده است:
دگر گفت کای باخرد گفته جفت- به میدان خراسان سالار گفت
که آن هم در همه چاپ های آن نیست.

همه بلخ پر غارت و کشتن است- از ایدر ترا روی بر گشتن است
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست- به یک تاختن درد و ماتم چراست؟
چو من با سپاه اند آیم ز جای- همه کشور چین ندارند پای
چنین پاسخ آورد کین خود مگوی- که کاری بزرگ آمدستت به روی
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ- بکشتند و شد بلخ را روز تلخ

همین گونه در شهنامه می خوانیم:
هر آن شهر کز مرز **ایران** نهی- بگو تا کنیمش ز ترکان تهی
از آباد و ویران و هر بوم و بر- که فرمود کیخسرو دادگر
از **ایران** به کوه اندر آیم نخست-در غرچه گان تا در بوم بست
دگر تالفان شهر تا فاریاب- همیدون ببخش اندرون اندراب
دگر پنج شهرست تا بامیان- دگر مرز **ایران** و جای کیان
دگر گوزگانان فرخنده جای- نهادست نامش جهان پهلوان
دگر از در بلخ تا بدخشان- همین است ازین پادشاهی نشان
فروتر که از دشت آموی و زم- همیدون به ختلان در آید به هم
چو سنگان و چون ترمذ و ویسه گرد- بخارا و شهری که هستش به گرد
همیدون برو تا در سغد نیز- نجوید کس آن پادشاهی به چیز
و ز آن سوکه شد رستم نیو سوز- سپارم برو کشور نیمروز
ز نزدیک او باز خواهم سپاه- سوی باختر بر کشاییم راه
ببردازم این تا در هندوان- نداریم تاریک ازین پس روان
ز کشمیر و ز کابل و قندهار- روا رو سوی سند هم زین شمار
وزین مرز پیوسته تا کوه قاف- به خسرو سپارم ابی جنگ و لاف

باز هم در شاهنامه آمده است:
به ترکان ندادست کس باژ و ساو- به **ایران** نبودش همه توش و تاو

بگویش که آمد به مازندران-به غارت ز **ایران** سپاه گران
چو دارا از **ایران** به کرمان رسید-دو بهر از بزرگان لشکر ندید
چو از شهر زابل به **ایران** شوی-به نزدیکی شاه ایران شوی

صائب تبریزی چنین فرموده است:
از رعیت پیشگان شاه، آباد است هند- زینت ملک جهان را اهل **ایران** داده اند

...
گر بدخشان را به فرمان بخش توران داده اند- باده لعلی به شاهنشاه **ایران** داده اند

...و نیز:
چون به هندوستان گوارا نیست صائب طرز تو- به که بفرستی به **ایران** نسخه اشعار را

عروضی سمرقندی در چهار مقاله در وصف سلطان غور گوید: «چگونه پدری چون خداوند ملک، فخر الدوله و الدین خسرو **ایران** ملک الجبال اطلال الله بقاء و ادام الی المعالی ارتق که اعظم پادشاه آن وقت است و افضل شهریاران عصر».

شرف الدین عبدالله شیرازی در تاریخ و صاف (تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار) که از قدیمترین منابع در باره دوره ایلخانان، به زبان فارسی است، در حق شمس الدین کرت از سلاله های غوری آورده است که «مصدق این دعوی آن است که سال ها است که تا گوش جان و جان گوش به آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار **ایران**، خسرو بر و بحر شمس الحق و الدین که روزگار امر و نهی او را رام باد و جریان افلاک مرام شف و مروج گشته...»

در سال 818 هجری قمری چون بنای قلعه دارالسلطنه هرات (حصار اختیار الدین) را گذاشتند، بر کتیبه کاشی آن قصیده‌ی نوشتند در مدح شاهرخ که این سه بیت از آن است:
ایا پادشاهی که بر روی دفتر- کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
شهنشه الغ بیگ و سلطان براهیم-که هستند شایسته تخت و افسر
یکی را نشانده است بر تخت توران- دگر کرده از بهرش ایران سخر

ادیب پیشاوری نیز خود را با بالندگی پور ایران خوانده است:

منم پور ایران و بر مام خویش- مرا غیرت آید ز اندازه بیش

پروفسور لعلزاد در مقاله اش، گردآوری‌هایی دارد از شماری از آثار مکتوب نثری که اینک برخی از آن‌ها را با اندکی ویرایش می‌آوریم:

«در ص. 218 تاریخ یعقوبی (259 - 284 ق / 872 - 897 م.) (به زبان عربی) آمده است:
«مرکز پادشاهان فارس در آغاز سلطنت اردشیر بابکان، اصطخر از استان فارس بود. سپس پادشاهان پیوسته جا به جا می شدند تا انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت و در مدائن عراق فرود آمد و آن جا پایتخت گردید.
شهرهایی که دولت ایران آن‌ها را مالک بود و بر آن‌ها پادشاهی داشت، بدین قرار است: از استان خراسان: نیشاپور، هرات، مرو، مرو رود، فاریاب، تالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (ابیورد)، گرجستان، طوس، سرخس و گرگان. و این استان را سپهبدی بود که او را سپهبد خراسان می‌گفتند.

و از استان قهستان: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصبهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبدان، مهرجانقق، شهرزور، صامغان، آذربایجان، و این استان را سپهبدی بودی به نام اسپهبد آذربایجان.

و کرمان و فارس که شهرهای آن استخراست و شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون و فساو دارابجرد و اردشیر خره و سابور، و اهواز که شهرهای آن جندی شاپور است و سوس و نهرتیری و منادر و شوشتر و ایذج و رامهرمز، این‌ها را سپهبدی بودی به نام سپهبد فارس.

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت: ... سپهبد چهارمی نیز به نام سپهبد مغرب داشتند...

در ص. 101 تاریخ بلعی (ترجمه تاریخ طبری، از عربی: 302 ق / 914 م): 352 ق / 963 م. آمده است:
«نخستین کسی که بر پیل نشست، او بود از ملکان، و پیل را حرب فرمود، و او را سه پسر بود مهمترین را [نام] طوج و میانگین را سلم و کهنترین را ایرج، و آفریدون به زندگانی خویش جهان را میان فرزندان قسمت کرد [و] به سه بهر کرد. ناحیت ترک و خزران، و چینستان و زمین مشرق طوج را داد، و او را فغفور نام کرد، و زمین عراقین: جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و ناحیتش و آن کجا میان جهان بود و آبادان تر بود و زمین {سند و هندو} و حجاز و یمن همه ایرج را داد، و آفریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم {روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج} تمامیت مر سلم را داد {و او را قیصر نام کرد}... و اقلیم ایران همه به دست او شد.

در ص. 365 آن چنین آمده است: و افراسیاب ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شدست، بیامد و ملک بگرفت ... پس از آن زو بن طهماسب بیرون آمد. سپاه یرو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند یک بار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند، و باز ترکستان بردند. و آن روز که افراسیاب را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز به ترکستان بردند، و عجم زان جور و ستم رهایی یافتند، آبانماه بود و آبان روز. عجم آن روز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان.

در ص. 423 آن چنین نوشته شده است: رستم از آن جا {یمن} باز گشت و به ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشانند. کیکاوس رستم را آزاد نامه بنوشت و پادشاهی زابلستان و سیستان بدو داد.

در ص. 467 آن چنین آمده است: گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر برگرفت و از حصار بیرون آمد و به شهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت. و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر از پس خرزاسب همی رو و کار او را خوار مدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب ازو بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی، چنان که او زمین ایران ویران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی.

در ص. 30 **التنبیه** مسعودی به زبان عربی (345 ق / 956 م.) چنین آمده است: و ما عقاید ایرانیان و نبطیان را در باره تقسیم معموره زمین ... آورده ایم و گفته ایم که آن ها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آن را خراسان نامیده اند که خر همان خورشید است و این نواحی را به طلوع خورشید منسوب داشته اند و جهت دیگر را که مغرب است، خربران نامیده اند که به معنی غروب خورشید است و جهت سوم را که شمال است باخترا و جهت چهارم را جنوب است نیمروز نامیده اند و این کلماتیست که ایرانیان و سریانیان که نبطیانند به آن اتفاق دارند.

در ص. 73 آن، چنین آمده است: پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشاپور است و هرات و مرو و دیگر ولایت های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایت پیوسته است، همه این ولایت ها یک مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان های پارسی.

در **دیباچه شاهنامه ابومنصوری** (346 ق / 957 م در بند 46 - 68) چنین آمده است: پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویشکام بود و با هنر و بزرگمنش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران، و اندیشه بلند داشت و نژاد بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلبله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان.

در بند 123-126 آن چنین آمده است: و آفتاب برآمدن را باخترا خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند. و **ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر.**

در کتاب **التفهیم لاوائل صناعته التنجیم** البیرونی (420 ق / 1029 م) چنین آمده است: در ص. 194: از افریدون که از جباران پارسیان بوده است، حکایت کنند که زمین را بخشش به سه قسم کرده است به میان سه فرزند. پاره شرقی را که اندر او ترک و چین است، پسرش را داد تور. و پاره مغربی که اندر او روم است پسرش را داد آن که سلم نام بود. و پاره میانگین که ایرانشهر است، ایرج را داد و این قسمت به درازا است.

همچنین در ص. 196 آن چنین آمده است: و پارسیان به حسب مملکت ها به هفت کشور قسمت کردند: کشور نخستین هندوان، دوم کشور عرب و شام، سیم کشور مصر و شام، چهارم کشور ایرانشهر، پنجم کشور صقلاب و روم، ششم کشور ترک و یاجوج و هفتم کشور چین و ماچین.

و نیز در ص. 199 آن آمده است: و اقلیم سیوم از مشرق زمین چین آغازد. و اندر او دار مملکت چینیان است و میانه مملکت هندوان و تانیشر و قندهار و زمین سند و شهرهای مولتان و بهاتییه و کرور و کوه های افغانان تا زوالستان و والشتان و سیستان و کرمان و پارس و سپاهان و اهواز و بصره و کوفه و عراق و شهرهای جزیره و شام و فلسطین و بیت المقدس و قلزم و زمین مصر و اسکندریه و شهرهای برقه و افریقیه و قبیله های بربریان اندر زمین مغرب و تاهرت و سوس و شهرهای طنجه و به دریای محیط رسد.

و اقلیم چهارم آغازد از زمین چین و تبت و قتا و ختن و شهرهای که به میان آنست و برکوه های کشمیر و بلور و وخان و بدخشان بگذرد سوی کابل و غور و هری و بلخ و طخارستان و مرو و کوهستان و نشابور {و طوس}

و کومش و گرگان و طبرستان و ری و قم و همدان و موصل و آذربادگان و منبج و طرسوس و حران و ثغره‌های ترسا آن و انطاکیه و جزیره‌های قبرس و رودس و سقلیه تا به دریای محیط رسد بر خلیجی که میان شهرهای مغرب و اندلس است، و او را زقاق خوانند.»

در ص. 5 *زین الاخبار گردیزی* (444 ق / 1052 م.) چنین آمده است: چنین گوید فراز آورنده این کتاب زین الاخبار کی دانایان، جهان را به اقلیم‌ها قسمت کرده اند کی مکه و مدینه و حجاز و یمن از اقلیم سیم و نیمروز و خراسان و جبال و فارس و عراق از اقلیم چهارم بشمردند و این اقلیم چهارم را کی به میان جهان است، به زبان فارسی ایرانشهر خوانند.

ملوک بزرگ به ایرانشهر جای داشتند و چون به میان جهان بودند، بر همگان تسلط یافتند و آنچه از دیگر امت‌ها می‌خواستند، آسانتر به دست می‌آوردند و از آغاز تا بدین غایت، ملوک بزرگ به ایرانشهر بوده اند.

در ص. 6 چنین آمده است: پنجم، گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانه جهان.

در ص. 71: و جهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین فارس و عراق و عرب بداد و این ولایت را ایرانشهر نام کرد، یعنی شهر ایرج و روم و مصر و مغرب مر سلم را بداد و چین و ترک و تبت مر تور را بداد و بدین سبب آن را توران گویند. پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد، کی ایران به ایرج بداد و ... میان ایران و توران حد نهاد و ...

در ص. 73: چون کبکباد به پادشاهی بنشست، آب جوی‌ها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود و ده یک از غله بستد و به بلخ نشستگاه ساخت و با افراسیاب حرب کرد و او را از ایران بتاخت.

چون کیکاوس به پادشاهی بنشست، هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان روی زمین، زیر فرمان او بودند و ... کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود مر رستم را بداد و هرچ از هندوستان بگیرد، او را باشد و بر این جمله او را منشور بداد و عهد کرد.

در ص. 76: و رستم بن داستان پیش کیخسرو بایستاد و از ایران سپاه کشید و به ترکستان رفت و کین پدر خویش از افراسیاب خواست و از همه ترکان بپاهخت و کرسیوز را بکشت و افراسیاب را بکشت و افراسیاب را به آذربایجان اندر یافت و بکشت و همه کارزارها رستم کرد و کیخسرو مر رستم را بدان خدمت کی کرده بود، از خدمت معاف کرد و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو بداد.

در ص. 156: اندر قدیم رسم دگرگون بود. از روزگار افریدون تا گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاهسالار بودی و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاهسالار کرد: یکی خراسان، دُ دیگر مغرب، سه دیگر نیمروز، چهارم آذربایجان و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشایگان و دوم مرزبان بلخ و تُخارستان و سیم مرزبان ماورالنهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسم‌های مغان برانداخته شد.

در ص. 8 *فارسنامه ابن بلخی* (510 ق. / 1116 م.) آمده است:

فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و به تازی چنین نویسند و پارسی را فارسی نویسند. روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزه بن الحسین الاصفهانی کی مرد محقق بودست و از دیگران کی برشمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب کی به محل اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان در معنی موافقتست و بنده آن را تامل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند، 1 - پیشدادیان، 2 - کیانیان، 3 - اشغانیان، 4 - ساسانیان، و دو طبقه ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند ... پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر چهار طبقه از نژاد گیومرث اند...

در ص. 12: همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند.

در ص. 119: در روزگار ملوک فرس، پارس دارالملک و اصل ممالک ایشان بود. و از حد جیحون تا آب فرات، بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای پارسیان و از همه جهان خراج و حمل آن جا بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند، آن را از مضافات عراق گردانیدند. به حکم آن که لشکر اسلام چون بیامدند، مقام به دو جای کردند: یکی کوفه و دیگری بصره ... چنانکه لشکر کوفه قهستان و اعمال اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایت ها را جمله ماه الکوفه گویند. در قبال ها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عمان و نیز مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است، بگرفتند و آن ولایت ها را ماه البصره گویند و در قبال ها چنین نویسند ...

در ص. 416 **مجموعه التواریخ** (520 ق. / 1126 م.) آمده است: از روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی. و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادیان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام نهادند³³ به {و} تا به عهد زوطهماسب به همه را شاه خواندندی. و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد، بعد از آن اشکانیان بودند کمابیش چهار صد سال، چون اردشیر پاپک سر تخمه ساسانیان برخاست، او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و ...

در ص. 478: حد زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریای پارس، و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان³³.

در **معجم البلدان** یاقوت حموی به زبان عربی (623 ق / 1226 م) چنین آمده است:
در ص. 369 (ج 1): ایرانشهر: ابوریحان خوارزمی گوید: ایرانشهرکشورهای عراق، فارس، کوهستان و خراسان را در بر می گیرد. ایران نام ارفخشذ پسر سام پسر نوح است و «شهر» به معنی کشور باشد.

در **طبقات ناصری** (658 ق / 1260 م.) چنین آمده است:
در ص. 93: چون حسن رضی الله عنه با او صلح کرد، و امارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، و بصره و عراق و خراسان به عبیدالله زیاد داد، و او به بلاد ماورالنهر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویه بلاد روم و روس بگشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران، بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد.

در ص. 140: افراسیاب ... که جمله نسبت ترکان بدو کنند، ... با منوچهر عهد کرد و باز گشت، بار دیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد، و آن روز که مملکت ایران بگرفت، با لشکر خود گفت: که تمام خلق ایران را می باید کشت، تا خلق دیگر بر عادت ما، درین زمین در رسند.

در ص. 203: هرچهار پسر اسد بن سامان خدا بزرگ شدند، و هریک از ماورالنهر و فرغانه و خراسان طرف داشتند، اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت، و {به} جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود.

در ص. 297: خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد.

در **جامع التواریخ** همدانی (718 ق / 1318 م) چنین آمده است:
در ص. 22: ممالک هندوستان به نه قسم کرده اند، و زعم اهل هند نه گانه از ملک ایران زمین بزرگتر است، ... و دارالملک پادشاهان معظم و جبابره و نامرده و فراعنه هند است و زمین سند بر غربی آن افتاده، و از زمین نیمروز یعنی دیار سجستان و دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل افتد.

³³ باید متوجه بود که در این جا منظور از بلخ سرزمین پهناور باختر است که شامل بسیاری از شهرهای فرارود هم می گردیده است. همین گونه، منظور از کابل نیز کابلستان است که شامل جلال آباد، مضافات پیشاور تا اتک می گردیده است.

در ص. 50: در قدیم الایام زمین ایران را هنیره خواندندی. به زمان افریدون ایران خواندند، و جمله حدود ایران تا دیار بکر و شام و سمنی بودند بر دین اهالی هند تا زمان ظهور زردشت النبی از حدود آذربایجان و شهر مراغه. بعد از آن که چهل {سال} بر سرکوه سبلان منزوی و ساکن بود نزول کرد و دعوت آشکار کرد {و} بر دین مجوسیت به شهر بلخ، به درگاه گشتاسب و اسفندیار بن گشتاسب دین او نصرت کرد، و در انتشار معاونت و مظاهرت و مساعدت نمود از مشرق تا به مغرب، اما به صلح و اما {به} تعزیر و زجر؛ و آتشکده ها بنا نهاد از حدود چین تا منتهای روم؛ و تا زمان ظهور اسلام دین او قایم بماند قریب دو هزار سال، و به ظهور دولت اسلام، دولت فرس منقضی شد.

در **نزهت القلوب** قزوینی (740 ق / 1339 م.) چنین آمده است:

در ص. 36: ولایات و بلاد ایران ... مشتمل بر بیست باب است: بلاد عراق عرب، ولایات عراق عجم، مواضع آذربایجان، اران و موغان، بقاع شروان و گشتاسبی، بلاد ابخاز و گرجستان، ممالک روم، مواضع ارمن و خلاط، دیار ربیع، بقاع کردستان، بلاد خوزستان، مواضع بر و بحر مملکت فارس، ولایات شبانکاره، دیار کرمان و مکران و هرموز، بقاع مفاز مابین کرمان و قهستان، بلاد قهستان و نیمروز، ارباع مملکت خراسان، ولایت مازندران، دیار قومس و طبرستان، بقاع جیلانات.

در ص. 55: در شرح احوال ایران زمین: فارسیان گویند حکیم هرمس که او را «المثلث بالحکمه» خوانده اند و «بالنعمه» نیز گویند. زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود، و او ادیس پیغمبر (عم) بود. زمین را به هفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره، یکی در میان و شش در حوالی: اول از طرف جنوب کشور هندوان است؛ دویم کشور تازیان و یمن و حبش، سیم کشور شام و مصر و مغرب، چهارم که وسطست کشور ایران زمین؛ پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب؛ ششم کشور ترک و خزر؛ هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت.

و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش می کرد، بر پهنا به سه قسم کرد: قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود، پسر کهتر، ایرج را داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند ... و بعضی ها گفته اند که ایران به کیومرث منسوبست و او را ایران نام بوده، و جمعی گویند به هوشنگ منسوبست و او نیز ایران نام داشته اما اصح آن که به ایرج بن فریدون منسوبست ... طولش از قونیة روم است ... تا جیحون بلخ و ... عرضش از عبادان بصره است ... تا باب الایواب تمور قیو...

ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ماورالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغارست؛ و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سیس شام؛ و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و بُرطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قیچاق خوانند و الان و فرنگ است. و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجة اسکندر و بحر خزرست که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجدست که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد و اگر چه از این ولایات بیرونی بعضی احوانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند. اما چون ازین حدود غرض شرح ایران واجب شد از ذکر آن ها تجاوز نمودن.

در **زبدت التواریخ** حافظ ابرو (830 ق / 1427 م.) چنین آمده است:

در ص. 46: در این سال که ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی اتفاق افتاده ... در بلاد ایران زمین چهارماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است و ممالک روم نیز داخل ممالک ابوسعیدی بود.

در ص. 62: حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند، همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبر ترین امرا تفویض فرمودندی...

در **جغرافیای حافظ ابرو** (833 ق / 1429 م.) آمده است:

در ص. 60: اول خرابی که در بغداد واقع شد آن بود که چون هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان به فرمان برادرش منکوقان با لشکرهای جرار به تسخیر ممالک ایران آمد، بعد از قلع و قمع ملاحظه، متوجه بغداد گشت.

در ص. 73: بعد از مدت های مدید که نوبت حکومت به انوشیروان رسید، او در عمارت مداین بیفزود و آن را تختگاه خود ساخت و در آنجا مقیم شد. فرزندان او بطنا بعد بطن تا ایام عمر بن خطاب رضی الله عنه در آن جا بودند؛ و دارالملک ایران زمین بود.

در ص. 101: در روزگار پیشین، از جیحون تا فرات را بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای فارسین. و حالا آن مقدار معموره ارض که آن را فارس می خوانند، این است که شکل و حد آن بیان کرده می آید. و در روزگار ملکو عجم دارالملک و اصل مملکت بوده است. از همه جهان باج و خراج به فارس بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و فارس بگرفتند، آن را از مضافات بصره شمارند به جهت آن که در ابتدای اسلام، فارس را لشکر بصره گشاد.

در ص. 161: عرصه فارس زبده ممالک ایران زمین است. به تخصیص شیراز که تختگاه بلاد فارس است،

...

در **مطلع سعدین** عبدالرزاق سمرقندی (875 ق / 1470 م.) آمده است:

در ص. 649: داستان یورش پنج ساله و احوال ممالک ایران و توران: ... بنا برآن عزیمت فرمود که از ماورالنهر و توران به جانب **ایران** و ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیزخته خون ها به ناحق ریخته اند، گوشمالی به سزا فرماید... خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته، حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که به رسم منغلی پیش رفته از جیحون گذشته بود، جریده باز آمد و اطبای بزرگ ترک و تاجیک به وظیفه معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیرسیف الدین بر سر ایشان بود.

در ص. 819: داستان آمدن حضرت صاحب قران از توران به ایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان به مدت هفت سال: حضرت صاحب قران، بعد از فتح ممالک هندوستان، چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنود، با سپاه توران و ایران بل تمام جهان، به عزم تسخیر شام و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود.

در **روضته الصفای** میرخواند (903 ق / 1497 م) چنین آمده است:

در ص. 583: و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ای ایران را منسوب بدو دارند و زمره ای به ایرج بن فریدون.

در ص. 620: لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده: نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت؛ و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را به تور داد؛ و **ایران** را که عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه گیتی و واسطه عقد دنیااست، نامزد ایرج کرد.

در ص. 920: ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را به چهار قسمت منقسم ساخت و به هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند، والی گردانید: یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود، قسم ثانی اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمینیه بود؛ قسم ثالث فارس و اهواز، رابع عراق تا سرحد روم. بعد از انتظام امور مملکت لشکر به طخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت.

در **حبیب السیر** خواند میر 930 ق / 1524 م چنین آمده است:

در ص. 183 (ج 1): فریدون به استصواب ارکان دولت و اعیان حضرت، ممالک خود را منقسم به سه قسم گردانید: بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق به سلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را به

تور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و قهستان را به ایرج تفویض نمود و به روایتی ولایات مذکوره را بعد از آن که به ایرج نسبت کرد، **ایران** گفتند.

در ص. 185 (ج 1): چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت، افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده به بلاد **ایران** درآمد...

در ص. 338 (ج 2): چون منکوقآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد، تایجونویان را با سپاه بیکران به ضبط ممالک **ایران** نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده...

در ص. 532 (ج 2): اما در سنه مذکوره {581 ق} چنگیزخان در بلاد توران بر دار ایلا والوس خود شده به اندک زمانی استقلال یافت و به سبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی به ممالک **ایران** آورده...

در ص. 7 (ج 3): تمامت ولایت مغولستان و ترکستان و را تا سمرقند و بخارا را مفتوح ساخت و به روایتی از آب آمویه عبور کرده و در بلاد **ایران** نیز رایت استیلا برافراخت...

در ص. 367 (ج 4): ذکر عبور نمودن ایل امان به فرمان محمد خان شیبانی از جیحون و شکست یافتن به ضرب تیغ امیر شجاع الدین دوالنون ارغون: ... محمد خان شیبانی که سال های فراوان انتظار آن چنان روزی می کشید، ایل امان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان بتاخت ولایات **ایران** مامور گردانید و او از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب به جاروب نهب و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود را از مرو رود گذرانید و در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداخت و در اوایل محرم الحرام سنه 912 کیفیت این حال به مسامع بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا رسیده گمان بردند که شیبانی خان به نفس خویش از آب آمویه و مرغاب عبور نموده، متوجه تسخیر دارالسلطنه هرات است...»

داکتر محمود افشار در ص. 55-58 جلد سوم **افغان نامه** به نقل از کتاب «**نثر دری افغانستان**»، نوشته رضوی غزنوی مقاله یی را که روانشاد محمود طرزی در «سراج الاخبار» در باره زبان فارسی نوشته بود، آورده است که گوشه از آن را می آوریم: «...زبان فارسی بعد از انقراض یافتن حکومت عرب، در همه سلطنت های طوایف الملوک که از اقوام مختلفه در هر طرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی حاکم گردید. حکومت های سلجوقیه عراق، **ایران** و قونیه، همه مکاتب رسمی شان به همین زبان بوده است...».

داکتر افشار در ص. 49-50 همین کتاب از دو کتاب با نام های بسیار جالب یاد نموده است:

1- فورون، **ایران: پارس و افغانستان** (Furon, Iran: Perse et Afghanistan) که این کتاب را به سال 1951 به چاپ رسانده است. وی مدتی هم استاد دانشگاه کابل بوده است. پروفیسور فورون بسیار به جا پارس و افغانستان را دو بخش ایران خوانده است.

2- پروفیسور بن ونیست، تمدن ایرانی (Benveniste, Civilisation Iranienne). بن ویست- استاد کالج دو فرانس بود. این که کتاب به قلم عده ای از دانشمندان فرانسوی از ایران شناسان و افغان شناسان و شرق شناسان نامی می باشد به سال 1952 در پاریس به چاپ رسیده است که از صفحات 235 تا 320 یعنی 85 صفحه آن به افغانستان اختصاص دارد.

به گونه یی که دیده می شود، تعریفی که این دانشمندان از ایران می دهند، شامل دو کشور پارس و افغانستان می شود.

در روسیه، تا میانه های سده نهم که نام سردارنشین های افغانی و افغانستان از طریق ادبیات سیاسی انگلیسی به ادبیات روسی راه یافت، بخش خاوری فلات ایران را همواره چونان پارس خاوری یا خاور پارس می شناخته اند.

آن چه مربوط به ایران می گردد، این نام در آثار اساطیری روسی دیده می شود. برای نمونه در کتاب ویلیس(که تاریخ نگارش آن را سده های هفتم- هشتم میلادی تخمین می زنند)، از ایرانی های باشنده کرانه های

باختری دریای کسپین به نام **ایرونی** ها یاد شده است. می دانیم که هنوز هم بسیاری از باشندگان ایران، کشور خود را به نام «**ایرون**» و خود را «**ایرونی**» می خوانند.³⁴

در این جا، در پیوند با این، بخشی از نبشته یی زیر نام «**تئوری قطبی پیدایش آریایی ها: (همریشگی، همخاستگاهی و خویشاوندی اسرارآمیز روس ها و ایرانی ها)**» از کتاب «**روسیه و خاور**» که به قلم این کمترین از روسی به پارسی دری برگردانیده شده است و به سال 2003 در پیشاور پاکستان به چاپ رسیده است، را می آوریم:

«...با گذشت هزاره ها آریایی ها که به قبایل گوناگون تقسیم گردیده بودند، مناسبات خود را به گونه های مختلف برپا می نمودند: مواردی بود که با هم می جنگیدند و با یک دیگر دشمنی می ورزیدند. در این رابطه، بایسته است به ویژه در مجموع خصلت نسبتا صلح آمیز مناسبات سلوی ها- ایرانی ها و در آتیه تماس های روسیه- ایران در درازای سراسر تاریخ مناسبات را برجسته ساخت. در سده ششم این مناسبات را که «ژست» از بوته آزمون برآمده یی در برابر سیمای دشمن مشترک بود، و با احساس همبستگی برجسته گردیده بود، می توان حتا برادرانه خواند.

هنگامی که تیره های سلوی به قبایل مستقل جدا شدند، میان آن ها خانه جنگی آغاز گردید و دولت روسیه که ضعف گردیده بود، آغاز به پرداخت باج به گوت ها و سپس به خزری ها نمود. خزری ها که از باج به دست آورده ناخشنود بودند، به گونه های مختلف بر روسی هایی که نزد سردار اسکوتن (که زیر حاکمیت خزری ها نرفته بود) می گریختند، ستم روا می داشتند و آن ها را می کشتند.

کتاب ویلیس در این باره چنین گزارش می دهد: «...و چون او [اسکوتن] **ایرونی** بود، از **ایرونیان** کمک خواست (این گونه آلن ها خوانده می شدند- نیاکان بخشی از اوسیتین ها. یکی از دو دیالکت (لهجه) اصلی در جمهوری [خود گردان-گ]. اوسیتین امروزی به نام «**ایرونی**» یاد می شود) و آن ها سوارانی فرستادند و (خزرها را) در هم کوبیدند. چنین قصه می کنند که شماری از روسی ها زیر تاثیر خزر باقی ماندند و برخی دیگر خود را تا شهر کیف [پایتخت اوکراین-گ]. رساندند و در آن ماندگار شدند. آن عده از روسی ها که نمی خواستند زیر تاثیر خزری ها باشند، به سوی اسکوتن شتافتند.

...و این گونه، دولت روس ساخت و ساز می یافت. **ایرونیان** از قدیم از ما باج نمی گرفتند و همچنان به روس ها اجازه می دادند به شیوه زندگانی روسی زیست نمایند. مگر خزری ها روسی ها را که به کار و می داشتند، از ما باج می ستانیدند و هم کودکان را می گرفتند و هم زنان را و بس شریب بودند و شرارت می آفریدند» (کتاب ویلیس، ص. 109-110). پسانتر ها روسی ها و آلن ها («**ایرونی** ها») به سرداری اسکوتن گوت ها را در هم کوبیدند. خزری هایی که توسط یونانیان از شهر کیف بیرون رانده شدند، کوشیدند با اسکوتن پیمان اتحاد ببندند، مگر او با یادآوری ستم هایی که خزرها بر روسیان روا داشته بودند، [این همپیمانی را-گ]. رد کرد.»

به گونه یی که می بینیم، **ایران و ایرانی نام هایی بوده است که در درازای سده ها برای سرزمین و باشندگان حتا قفقاز شمالی کاربرد داشته و حتا برای روس ها آشنا بوده است.** از نوشته بالا می توان چنین نتیجه گرفت که آلن ها (نیاکان اوسیتی ها) خود را **ایرونی(ایرانی)** می خوانده اند.³⁵

³⁴ برای نمونه، ترانه یی هست به نام «هیچ کجای دنیا ایرون نمیشه».

³⁵ روشن است که اوستی ها در بین روسیه و گرجستان بود و باش دارند. بخش شمالی اوسیتی کنون در ترکیب دولت روسیه است. بخش جنوبی اوستیای در گذشته در سیمای یک جمهوری خودگردان شامل جمهوری گرجستان بود. مگر، در پی رویدادهای دراماتیک چند سال پیش، از گرجستان جدا و در سیمای کشور مستقلی تبارز کرد. روسیه هم این کشور را به رسمیت شناخت.

بایسته یادآوری می دانم که در سال های دهه هشتاد سده بیستم که دانشجوی دانشگاه مسکو بودم، بانویی را از اوسیتیا می شناختم که در دوره دکتری کار می کرد. روزی به من گفت که ما و شما از یک تبار و خون هستیم. پرسیدم چگونه؟ گفت اوسیتی ها مانند ایرانی ها و افغان ها از یک نژاد و تبار هستند. من ایرونی هستم.

سید جمال الدین افغانی نیز پشتون ها (افغانان) را ایرانی الاصل معرفی کرده و می نویسد: «والحق أن هذه الامه من اصل ایرانی و أن لسانها مأخوذ من لسان (زند و استا) و هو اللسان الفارسی القديم، وله مشابهة تامه بالفارسیه المستعمله الآن. و إن متأخری المورخین کفرنسیس لثورمان و غیره یؤیدون هذا الرأی.»

در صورت مجلس «دشت مغان» آذربایجان (که در کتاب چند مقاله نصرالله فلسفی آورده شده است)، نادر افشار به عنوان شاهنشاه ایران برگزیده شد، کشورش به نام ایران یاد شده است. مانند سرکشان ایران، ممالک ایران و...

سج مهر سکه او چنین بوده است:
سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان- نادر *ایران* زمین و خسرو گیتی ستان

در زمان پادشاهی نادر شیخ الاسلام عثمانی فتوایی به این متن صادر نموده بود: «طریقه جدید (تشیع) مخالف دیانت حقه (تسنن) است و جایز است که مردم ایران را بکشند.»

نادر در باره احمد خان ابدلی چنین گفته بود: «...در ایران و توران و هندوستان حمیده خصال و پسندیده افعال تر از احمد خان ندیدم». روشن است که در دوره نادر افشار سراسر فلات به نام ایران یاد می شده است. اگر غیر این می بود، باید از کشورهایایی چون فارس و خراسان (که خود نادر فرزند آن بود) نام برده می شد.

احمد شاه درانی در فرمانی که خطاب به خوانین ترکمن صادر نموده و در مجله فرهنگ ایران زمین آمده است، چنین فرموده بود: «...امروز امر و مقرر فرمودیم که در ایام های ماضی در روم و *ایران* و توران و هندوستان یک مسلمانی که با کفار جهاد نموده...»
«...کسان صاحب غیرت در افغان برخاسته تمام مملکت *ایران* را برهم زدند...»
«...و حال که قلعه مشهد را محاصره داریم، انشالله همین که قلعه فتح شد، به کلی کل *ایران* به تصرف آمد...»

به گونه یی که دیده می شود، احمد شاه درانی *ایران* را چنان نامی سراسری برای پشته می دانسته است. از همین رو بوده است که از نام های خراسان و پارس که دو بخش خاوری و باختری فلات است، کار نگرفته است.

همو در نامه خود عنوانی سلطان مصطفی ثالث عثمانی می نویسد:
«...بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ابیورد و دره جز خروج کرد و به مرور خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت *ایران* و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات مملکت *ایران* را از پا درانداخته دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان دراز نمود...»

«...جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده، شکر این موهبت عظمی عطیه کبرای حق تبارک و تعالی به جا آورده و اراده سیر و شکار ممالک *ایران* و تادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان ...»

«...بعد از ظهور چنین فتح ارجمند، عنان یکران عزیزت را به دار القرار قندهار منعطف ساخت و از آن جا به اقتضای رای صواب نما تسخیر مملکت خراسان الی اقصای ممالک *ایران* پیشنهاد عزیزت گردید.»

«...بعد از سنوخ این سانحه اهالی *ایران* با هم اتفاق نموده شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد مقدس بر تخت سلطنت نشانده ...»

«خاک ایران از قدیم فتنه انگیز و پر شور و شر...»
«... در باب تادیب اوباش قزلباش *ایران* به ظهور نپیوسته و حرکتی از ملازمان بارگاه قیصری، سران سرکشان را نشکسته است.»

شاهان درانی، در بسا موارد در درون گستره ایران بزرگ نیز، شاهان ایران نامیده شده اند. برای نمونه، میرزا جعفر راهب طوسی در ستایش احمد شاه درانی سروده است:

جهاندار احمد شه سرفراز - که درهای دل هاست بر وی فراز
خداوند دولت بر **ایرانیان** - در درج اقبال درانیان

شهاب تبریزی در رثای تیمورشاه درانی سروده است:
ملک **ایران** گشت ویران چون دل آشفتهگان - ای دریغا تاجدار خسرو **ایران** کجاست؟

پیشتر از آن، در دوره صفویه، محمود هوتکی و اشرف هوتکی همواره به نام **شاهان ایران** خوانده شده اند.
چنانچه سجع مهر محمود هوتکی چنین بود:
سکه زد از مشرق **ایران** چو قرص آفتاب - شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب
دین حق را سکه بر زر کرد از حکم الله - عافیت محمود باشد پادشاه دین پناه

سجع دیگر مهر او چنین بود:
دولت سلطان حسین نابود شد - شاه **ایران** عاقبت محمود شد

در سال 1726 در عهد شاه اشرف، هنگامی که به ترغیب ملا زعفران کتیبه بی بر مسجد اصفهان روی کاشی
خشتی و با خط نستعلیق نوشته شد، اشرف هوتکی، شاه ایران خوانده شده است:
لقد امر السلطان خاقان عصره - ز صدیق است انوار صداقت
و من فایق فی **ایران** عز جلاله - ز فاروق است اسرار عدالت
و اشرف السلطان السلاطین اسمه - ز ذی النورین نور فیض و رحمت

نوری قندهاری در **گلشن امارت** در باره امیر دوست محمد خان می نویسد:
«در آن زمانی که خاقان مغفرت پناه امیر بی نظیر علین مکان امیر دوست محمد خان در **ولایت خراسان** در
دار السلطنت کابل ارم تقابل که نزهتگه روحایان و مردمک دیده خراسان بل که غره ناصیه شخص جهان است بر
اورنگ جهانبانی نشسته و اریکه جلالت و ممالکستانی به جلوس میمنت مانوشش آراسته و چهره درهم و دینار
«.....
همو محمد اعظم خان را شاه خراسان خوانده است:
یارب به حق شاه **خراسان** امیر آن - فغفرله بفضلک یا منشق القبور

شاه شجاع درانی در کتاب **واقعات شاه شجاع** می نویسد:
«... این نیازمند درگاه الله سلطان شجاع الملک شاه درانی نیز چنان ظهور نمود که تمامی محاربات و همگی
واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمان روایی در سنه 1216 به عنفوان جوانی هفده سالگی الی یومنا
که سال یک هزار و دو صد و چهل و یک سمت وقوع یافته، در قید قلم در آورده تا مورخان **خراسان** و تاریخ
جویان آن اوطان را به واقعی حاصل شود.»

رنجیت سینگ در ظفرنامه خود جایی که از جنگ امیر دوست محمد خان با لشکر هند به رهبری شاه شجاع یاد
می کند، افغان های قندهار را به نام خراسانیان یاد می کند:
به شمشیر هندی **خراسانیان** - بکشند هندی بیابانیان

سجع مهر امیر محمد افضل خان این بود:
دو فوج مشرق و مغرب ز هم مفصل شد - امیر ملک **خراسان** محمد افضل شد

سایل در مورد امیر عبدالرحمان خان می نویسد:
والی ملک خراسان به پیشاور آمد - گویا مهر جهانتاب ز خاور آمد

بخش خاوری فلات ایران به گمان غالب در اوایل دوره اسلامی، خراسان نام گرفت. از همین رو، در آثار
بسیاری از سخنوران دوره اسلامی به همین نام یاد شده است برای نمونه:
دگر گفت کای باخرد گفته جفت - به میدان خراسان سالار گفت

با این هم آوندهایی هم هست که نشان می دهد که اصطلاح خراسان گویا پیش از ظهور اسلام وجود داشته است. چنان که ظاهراً در قرن پنجم میلادی... از آن در تاریخ ارمنستان یاد شده و شاهان یفتلی در همان قرن خود را «خراسان خوتای» خوانده اند و این لقب را در مسکوکات خود به کار برده اند. (نگاه شود به: دکتر جاوید، اوستا، لندن، 1999).

بر برخی از مسکوکات شاهان یفتلی لقب «خراسان خاتاو» نقش است و بر یکی از مسکوکات آن سلسله به زبان پهلوی عنوان «تگین شاه» دیده می شود. همچنین در کتاب شهرستان های ایرانشهر در زمان قباد اول (اواخر سده پنجم) واژه خراسان دیده می شود. با این همه همان گونه که گفتیم، خراسان نام یک سرزمین تاریخی- جغرافیایی گستره فرهنگی- تمدنی است که به مفهوم بخش خاوری پشته ایران یا ایران خاوری کاربرد داشته است؛ نه نام یک کشور (واحد سیاسی).

تنها در دوره درانیان است که برای تفکیک از ایران، دولت شان را دولت خراسان می خواندند. برای نمونه، میرزا عبدالکریم بخاری در **تاریخ احمد** در همه جا نام کشور درانیان را خراسان خوانده است. برای مثال در ص. 5 نوشته است: «در بیان جلوس احمدشاه ابدالی بر سریر جهانبانی خراسان» و همین گونه در سراسر کتاب.

روشن است امپراتوری درانی به نام افغانستان یاد نمی گردیده است. در گذشته تاریخی، **افغانستان** - نام بخشی از گستره خاوری پشته ایران بوده است که این گستره در مرز میان پاکستان کنونی و افغانستان در ناحیه کوه های سلیمان قرار داشته و بیشتر در پشتونستان پاکستان در منطقه وزیرستان و منطقه قبایل و مضافات پیشاور بوده است. انگلیسی ها پس از افتادن این گستره به دست سیک ها که در برنامه بود بعداً شامل متصرفات هندی بریتانیا گردد، این نام را بر کشور تازه بی که قرار بود چونان منطقه حایل (بوفر) میان متصرفات هندی بریتانیای کبیر، ایران و متصرفات آسیای میانه بی روس ها، به میان آوردند، گذاشتند.

در گذشته تاریخی کشوری که کنون افغانستان خوانده می شود، بخشی از ایران خاوری (پارس خاوری) و خراسان تاریخی بوده است. در **تاریخ سلطانی** آمده است «... آن [افغانستان] را **پارس شرقی** گفتندی و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرافی یعنی جغرافیا مهارت تمام دارند در نقشه آنجا را «**ایسترن پرشیا**» می نگارند- یعنی **پارس شرقی** چه ایسترن در لغت به معنی مشرقی است و پرشیه به معنی فارس است...»

روانشاد کاتب هزاره نیز در ص. 7 **سراج التواریخ**، افغانستان را سابق «**پارس شرقی**» خوانده است و نیز در ص. 3 می نویسد:

«به قرار بیان صاحب **جام جم**، وسعت این مملکت از فرانسه، بیشتر و طولش از مشرق تا به مغرب هزار میل و عرضش از شمال به جنوب 780 میل است و مشتمل بر همه قسمت **مشرقی ایران** و قسمت شمال مغربی هندوستان می باشد و محدود به رودخانه ایندس (سند) است. امتداد این مملکت وسیع از مشرق سرحد کشمیر... تا مغرب هرات است... و از شمال تا جنوب، امتدادش از ولایت بلخ تا بلوچستان است و این محدوده را «سلطنت کابل» به جهت پایتخت او گویند؛ چنانچه بعضی وقت «سلطنت قندهار» گویند که پایتخت دیگر آن است و سابقاً سلطنت غزنه یا غزنین، به جهت پایتخت دیگرش می گفتند و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه بی قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از ملتان است.»

چیزی بسیار جالب است، این است که متنبی شاعر بزرگ عرب سلطان محمود غزنوی را **عضد فارس** خوانده است:

اباشجاع بفارس عضد- الدوله فنا خسرو شهنشاهها
در این جا او از کلمه فارسی شاهنشاه کار گرفته است.

روشن است، به رغم این که نام درونی سرزمین ما ایران بوده است، اروپایی ها و اعراب آن را به نام پارس (پارس) می شناختند. دلیل این کار هم روشن است. یونانیان چون با امپراتوری هخامنشی که در بخش

باختری پشته در استان پارس واقع است، درگیر بودند، سراسر پشته را به همین نام می شناختند. این نام با گذشت زمان در سراسر باختر زمین اشاعه یافت.

عرب ها نیز چون با استان پارس همسایه بودند و همانا همین پارس ها بودند که بخش های بزرگی از سرزمین اعراب را بارها گرفته بودند، سراسر گستره پشته را به همین نام شناختند. منتهی، چون در زبان عربی حرف پ نیست آن را به شکل فارس تلفظ می کردند.

در نامه یی که پیامبر اسلام عنوانی یزد گرد سوم ساسانی فرستاده بود، کشور وی به نام «**الفارس**» آمده است.

به هر رو، در این نیشته بیشتر از این به پارس نمی پردازیم. چون بیرون از چهارچوب پژوهش ما است.

البته، در اوایل نام «**افغانستان**» بر مناطق شمال هندوکش کاربرد نداشته است و تنها بر گستره سردارنشین های کابل، قندهار و سپس هم شمال کشور و در فرجام هم هرات که با گذشت زمان هر سه به دست دوست محمد خان افتادند، اطلاق می گردیده است. روشن است در این هنگام، سردارنشین پیشاور که دیگر در آغاز به دست رنجیت سینگ و سپس هم انگلیسی ها افتاده بود، هم بیرون از گستره **افغانستان** بود و شامل آن نمی شد. از این رو، نام افغانستان بر آن اطلاق نمی شده است و هیچ سندی در دست نیست که کسی پیشاور را جزو **افغانستان** خوانده باشند.

گستره خان نشین و میر نشین های شمال هندوکش، در ادبیات سیاسی جهان به نام «**ترکستان جنوبی**» (همتاوازه «**ترکستان شمالی**» که به سرزمین های فرا رود (ماورالنهر) اطلاق می گردید و پسان ها به «**ترکستان شوروی**» تغییر نام داد)، یاد می شد که پس تسلط امیران پشتون (دوست محمد خان- عبدالرحمان خان) بر آن، به نام «**ترکستان افغانی**» تغییر نام یافت و مدت ها امیران کشور به نام «پادشاه افغانستان و ترکستان» یاد می شدند. تا این که در نیمه نخست سده بیستم، این نام همزمان با نام های ترکستان روسی و ترکستان چینی، یکجا بنا به ملحوظات سیاسی از سوی سه کشور شوروی، افغانستان و چین، بیخی از میان رفت.

شایان یادآوری است که در گذشته تاریخی این مناطق به نام بلخ و تخارستان یاد می شده است که با گذشت زمان پس از یورش چنگیز خان و امیر تیمور کورگانی، با چیرگی یافتن عنصر ترکی، نام ترکستان را به خود گرفته بود. ترکستان جنوبی در اوایل سده نهم متشکل بر چند خان نشین مستقل بود و تا دوره دوم امارت امیر دوست محمد خان شامل کشور افغانستان نبود. تنها پس از دوره دوم امیر دوست محمد خان بر پایه توافق انگلیس و روس شامل افغانستان ساخته شد.

در کتاب «حیات افغانی» که در سال 1865 م. به خامه محمد حیات خان به زبان پارسی دری نوشته شده و در سال 1874 م. به انگلیسی برگردانده شده است، حدود افغانستان چنین شرح داده شده است:

... its northern boundry is the Hindu Kush, separating it from Turkstan; on its west lies Fars or Iran (Perisa); south is Balochistan ... on the east it is divided from the Pujab by river sind (Indus)... it has a superficial area of about 300 000 square miles, and a population estimated roughly at 8 400 000 ... Hazara is not in ... Afghanistan

درمندان اصل کتاب به زبان دری در دسترس نیست. بازگردانی آن چنین است:

...مرز شمالی آن هندوکش است که آن را از ترکستان جدا می کند. در غرب آن ایران (پارس) قرار دارد. جنوب آن بلوچستان است ... و در شرق با رود سند از پنجاب جدا شده است ... مساحت آن 300 هزار میل مربع و نفوس آن حدود 8 میلیون و 400 هزار نفر است ... هزاره [(هزارستان)] [نیز] شامل افغانستان نیست».

روشن است که این کتاب در هنگام دوره دوم امارت دوست محمد خان به رشته نگارش کشیده شده است. دوره یی که هنوز افغانستان محدود به شهرهای کابل، جلال آباد، غزنی و پروان می گردید و شمال و هزارستان هنوز شامل گستره افغانستان نگردیده بود.

تا جایی که دیده می شود، در افغانستان با واژه **ایران** سه گونه برخورد هست:

ا- کسانی که با تاریخ و فرهنگ گذشته آشنایی خوب دارند، بر آن اند که ایران بیشتر نام یک سرزمین یا یک گستره جغرافیایی (ایران زمین) و بالاتر از آن نام یک گستره فرهنگی-تمدنی (ایرانستان) است که فرا تر از گستره ایران جغرافیایی پهن است تا نام یک واحد سیاسی در چهارچوب کشور- ملت. از این رو، نام تاریخی چه کشور ایران کنونی و چه افغانستان کنونی و چه سایر کشورهای که در سده بیستم به روی نقشه جغرافیای سیاسی جهان پدیدارگردیدند؛ مانند: پاکستان، ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، آذربایجان، ارمنستان و... می باشد.

بنا بر این، چونان یک ارثیه یگانه و مشترک، همه کشورهای همسرزمین این گستره حق دارند به این نام یاد شوند. مانند ایران باختری(جمهوری اسلامی ایران)، ایران خاوری(افغانستان)، ایران شمال خاوری(تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان)، ایران شمال باختری(آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و ایران جنوبی(پاکستان).

همین گونه، ارثیه برجا مانده از ایرانیان، ارثیه مشترک و یگانه همه باشندگان این سرزمین گهربار است و به پیمانانه برابری به همه آن ها تعلق دارد.

این گروه بر آن اند که نام هایی چون تاجیکستان و آذربایجان و پاکستان و افغانستان... همه نام های مصنوعی اند که استعمارگران بر این کشورهای مصنوعی نهاده اند. سرزمین هایی که در سده نهم از پیکر ایران جدا شد و در سده بیستم چونان کشورهای تازه و واحدهای سیاسی نو به میان آورده شدند (از این جمع تنها افغانستان در سده نهم به عنوان نخستین کشور ساخته و پرداخته استعمار به خاطر مقاصد راهبردی به میان آورده شد).

این گروه خواستار بازگرداندن نام ایران (یا خراسان) برای کشورهای چونی افغانستان و تاجیکستان و... اند و می پندارند که تا نام اصیل و هویت اصلی شان بار گردانیده نشود، بحران هویت و بحران فرهنگی برچیده خواهد شد و پیوند تاریخی شان با ریشه های شان برقرار نخواهد گردید.

من ترجیح می دهم مجموع این کشورهای همسرزمین، همفرهنگ، همتاریخ، همتبار، همزبان و همکیش گستره ایران زمین را «ایرانستان» بخوانم- اصطلاحی که بار نخست داکتر افشار در افغان نامه آورده است (هر چند هم در کانتکست فدرالیسم یا فدرالی سازی ایران کنونی به کار برده و با آن مخالفت ورزیده است). من آن را برای مجموعه کشورهای همسرزمین ایران به کار می برم.

ب- گروهی اندک شمار بر آن اند که این نام مختص بخش خاوری فلات قاره (پشته) ایران بوده، شامل بخش باختری آن یا پارس نمی شود و نام تاریخی «کشور ما» است که پارس ها در زمان رضاخان زیر تاثیر تلقینات آلمان فاشیستی آن را غصب نموده اند. دستاویز اصلی این گروه، شاهنامه فردوسی است که گستره ایران را بیشتر در همین بخش خاوری فلات پرداز کرده و گویا بخش باختری آن را جزو ایران نخوانده است.

چیزی که شگفتی برانگیز است، این است که این گروه به رغم پافشاری بر این که ایران نام تاریخی کشور افغانستان است و باید نام ایران کنونی به پارس تغییر کند (در این حال بر دیدگاه های شماری از دانشمندان ایرانی مخالف نام ایران و تغییر آن به پارس مانند احسان یار شاطر و... تکیه زده می زنند)، خود بنا به دلایل موهومی به شدت از کار برد نام ایران برای افغانستان اکراه دارند.

روشن است این دیدگاه درست نیست. البته، درست است که در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران (بگذار به شکل های دیگری) در آغاز در گستره دو سوی بستر آمو در فرارودان و بلخ باستان و تخارستان پدید آمده و با گذشت زمان و مهاجرت های آریایی ها به باختر و جنوب فلات، پهن تر گردیده و این گونه سراسر پشته را در نور دیده بود. با این هم، این بدان معنا نیست که ایران تنها مختص به خاور فلات باشد. چه، هم در دوره ساسانیان و هم در دوره بعد از اسلام (هر چند با تاخیر پس از یورش مغولان) نام ایران بر سر تا سر فلات به کار رفته است. این موضوع به پیمانانه بی روشن است که نیاز به آوند آوری ندارند. دست کم می دانیم که در دوره های صفویان و قاجاریه کلمه ایران بیخی برای سراسر بخش باختری و نیمی از بخش خاوری فلات جا افتاده بود.

بزرگترین آوند برای رد این دیدگاه، آمدن نام ایرون و ایرانی در کتاب اسطوره بی ویلیس روسی است که در سده های هفتم و هشتم میلادی نوشته شده است.

بسنده است بگویم که امیر دوست محمد خان در میانه های سده نهم در نامه بی عنوانی محمد شاه قاجار نوشته بود که «... این ولایت [کابل و مضافات آن] هم تعلق به مملکت ایران دارد». و نیز نوشته بود که «...شهر قندهار که اشرف بلاد است و شهر کابل که پایتخت افغانستان است و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند، و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصله فوق کلا جزو ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی نصیب بمانند...».

با این هم، ما پیش تر برخی از سروده های سخنوران را از گوشه های مختلف پشته از خاور تا باختر و از شمال خاوری تا جنوب باختری آن در زمینه آوردیم که همه به یک زبان سرزمین خود را و شاهان خود را ایران خوانده اند.

آن چه مربوط به فردوسی می گردد، باید گفت:

- 1- او در گستره جغرافیای سیاسی دولت غزنویان می زیسته است و چون نام کشوری که او در آن به سر می برده است، ایران بوده است، روشن است تصور او از ایران در چهارچوب همان جغرافیای سیاسی کشورش بوده است. هرگاه چیزی دیگری می بود، شگفتی برانگیز می نمود.
- 2- با توجه به این که فردوسی به گذشته اساطیری یا تاریخ غیر مکتوب ایران زمین پرداخته است و در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران کهن در همین حول و حوش بلخ و تخارستان بود، روشن است او به بازگویی داستان ها و افسانه های باشندگان همین سرزمین پرداخته است. او نه تنها باختر ایران، بل در برخی از جاها حتی کابل را نیز بیرون از ایران نمایانده و پرداز نموده است. دقیقی نیز همین گونه کرده است.
- 3- پس از یورش اعراب به باختر فلات ایران، محور تمدنی- فرهنگی و مرکز ثقل سیاسی به شمال خاوری و خاور فلات کوچیده بود، روشن است، در آن برهه مفهوم ایران بر سرزمین های خاوری اطلاق می گردیده است تا بخش های باختری.

با این همه در مراحل بعدی پس یورش های چنگیز خان و امیر تیمور محور تمدنی- فرهنگی و مفهوم سیاسی ایران آهسته آهسته به باختر فلات لغزید و سراسر فلات را در نوردید.

- 4- همچنین روشن است که مفهوم ایران پیشتر از دوره بی که فردوسی می زیست- در دوره ساسانیان برای سراسر فلات عام شده بود. مگر، پس از یورش اعراب، نام ایران از بخش باختری پشته برچیده شد و به خاور فلات کوچید. از این رو، ناگفته پیداست که در عصر فردوسی ایران درست همان بخش خاوری فلات بوده است و چیز دیگری نمی توانسته است باشد.
- 5- باید متوجه بود که فردوسی شاهان ساسانی را شاهان ایرانی خوانده است. روشن است که قلمرو ساسانی سراسر فلات را می پوشانیده است و پایتخت آن ها در تیسفون در اقصای باختری پشته (در عراق کنونی) قرار داشت. چنانچه در پیوند با واژگونی امپراتوری ساسانی می گوید:
نکونسار شد تخت **ایرانیان** - از آن زشت کردار ایرانیان

...و نیز شکست ساسانیان به سرداری رستم در جنگ قادسیه از سپاهیان عرب را چونان شکست ایران پرداز نموده و در پیوند با پیامدهای شکست ایرانیان از تازیان نگاشته است:
از **ایران** و از ترک و از تازیان- نژادی پدید آید اندر میان

پیداست که مراد فردوسی در این جا از **ایران**- تبار ایرانی و باشندگان سراسر فلات است. نه تنها بخش خاوری آن.

...و در ادامه یزد گرد ساسانی را شاه ایران می خواند:
«تو را ای برادر تن آباد باد- دل شاه ایران به تو شاد باد»

و در نامه یی که از زبان رستم- سپهدار یزد گرد به سعد وقاص نوشته، پادشاهی ساسانی را ایرانی می خواند:

«به ایران تو را زندگانی بس است - که تاج و نگین بهر دیگر کس است»

...و در ادامه: «بر سعد وقاص شد پهلوان- ز ایران بزرگان روشن روان»

...و در پاسخی که از زبان سعد وقاص به رستم می نگارد:

«از ایرانیان نامداری ز راه- بیامد بر پهلوان سپاه»

...و «بیاورد از ایرانیان شصت مرد- سواران و شیران روز نبرد»

و...

هزیمت گرفتند ایرانیان- بسی نامور کشته شد در میان
چو مایه بکشند از ایران سپاه- همه کشته دیدند بر دشت و راه
سوی شاه ایران بیامد سپاه- شب تیره و روز تازان به راه

و...

بزرگان ایران و چندان سپاه- بر و بوم آباد و تخت و کلاه

و...

بزرگان ایران همه پر ز درد- برفتند با شاه آزاد مرد

...و از زبان یزد گرد او را ایرانی می خواند:

از ایرانیانم بدو گفت شاه- هزیمت گرفتم از توران سپاه

فردوسی در بیان بر تخت نشستن ماهوی سوری، ایرانشهر را به شکل شهر ایران آورده و در ستایش یزد گرد می گوید:

همه شهر ایران ورا بنده بود- اگر خویش بود ار پراکنده بود

آن چه شگفتی بر انگیز این است که فردوسی از شاهنشاهی های هخامنشیان و کوشانیان چیزی نگاشته است.

...و از آن هم شگفتی بر انگیز تر این که در سراسر شاهنامه تنها یکی دو بار نام خراسان آمده است که آن هم تردید بر انگیز است و در همه نسخه های شاهنامه نیامده است. این در حالی است که بسیاری از سخنوران معاصر او محمود را چونان شاه خراسان ستوده اند و رودکی که پیشکسوت تر از او بوده است، سرزمین خود را هم ایران و هم خراسان خوانده است.

6- در شاهنامه، تاریخ و افسانه و اسطوره درهم آمیخته است و فردوسی که بیشتر روایات مردمی و روایات شنیدگی و خواندگی از آثار یونانیان باستان را که خود آمیزه یی از افسانه و اسطوره و حقیقت هستند، و در بسا از موارد نادرست را باز تابانیده است؛ در بیان تاریخ لغزش های فاحشی دارد و در بسیاری از موارد آشکارا به بیراهه رفته است. برای مثال؛ جنگ اسکندر و سقلاّب(صقلاّب= سلوی ها) که هرگز واقعیت تاریخی ندارد و افسانه محض است.

از این رو، تکیه یکسره بر شاهنامه چونان یک رفرنس تاریخی- جغرافیایی نه تنها لغزش آمیز است، بل از دیدگاه علمی درست هم نیست. حال اگر این موضوع را که ایران شهنامه تنها در گستره سرزمین کنونی افغانستان متمرکز گردیده است را **عین واقعیت تاریخی** بپنداریم، اشتباه است، زیرا حد اقل در دوره ساسانی ها مفهوم ایران چونان یک مقوله تاریخی- جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و تمدنی، پیشینه چند سده یی داشته است و بر مقوله پارس چیرگی یافته بود و این که در دوره فردوسی اطلاق کلمه ایران بر بخش باختری فلات متروک شده بود، دلیل به واقعی بودن آن ندارد. یعنی این که فردوسی بخش باختری فلات را کمتر ایران اسطوره یی

خوانده است، دلیل این نمی شود که بگوییم «پارس» بیرون از گستره ایران بوده است! این مغایر با واقعیات جغرافیایی، باستانشناسیک، تبار شناسیک، و زبانشناسیک است.

حد اقل در خاورشناسی باستانی روسی با داشتن پیشینه نزدیک به سه سده بی که بی تردید یکی از برترین دبستان های خاورشناسی و به گفته برتلد در یک برهه- اواخر سده نهم بهترین آن بوده است؛ پارس یعنی ایران و ایران یعنی پارس است و هرگاه قرار باشد، باختر پارس قدیم را بیرون از ایران و جدا از آن بخوانیم، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ جغرافیایی و چه از لحاظ سیاسی و به ویژه تمدنی و نژادی و تباری، کسی این حرف را نخواهد پذیرفت. از دیدگاه خاورشناسان روسی، **منظور فردوسی از ایران شهنامه بی از دیدگاه فرهنگی- تمدنی بیشتر ایران پیشدادی و کیانی را لحاظ داشته است و از دیدگاه سیاسی- قلمرو های سامانی و غزنوی را.**

به هر رو، دیدگاه این گروه صایب نیست. ایران چونان فلات(پشته) جغرافیای دقیقاً سرزمینی است میان سند و دجله و از دیدگاه فرهنگی گستره پهناوری است که از ایالت سین کیانک چین تا دریای سیاه و اقیانوس هند و بیابان های قزاقستان و آن سوی قفقاز

ت- گروهی دیگر که بخش بزرگ باشندگان را در بر می گیرد، زیر تاثیر تبلیغات دولتی و رسمی، نام ایران را مختص بخش باختری فلات یعنی ایران کنونی می پندارند و بر آن اند که نام کشور ما در گذشته پیش از احمد شاه درانی- خراسان و پیش از دوره اسلامی- آریانا بوده است! این گروه بیخی از کاربرد نام ایران برای بخش خاوری فلات (کشور افغانستان) پرهیز می کنند.

روشن است چنین دیدگاهی بیشتر بار سیاسی داشته و هیچگونه پایگاه علمی ندارد و با حقایق تاریخی سازگار نیست.

در این جا ناگزیریم مطالبی را در باره آریانا و افغانستان بیاوریم. آن چه مربوط به خراسان می گردد، با توجه به این که در این باره آثار متعدد و فراوانی نوشته شده است و آن چه را که بایسته می پنداشتیم در بالا آوردیم، پرداختن به آن صرف نظر می کنیم.

تنها یادآوری یک نکته را بایسته می دانم . آن این که مفهوم ایران، درست همانند محور فرهنگی- تمدنی در گستره ما در گردش بوده است. یعنی در آغاز در خاور فلات در دو سوی رود آمو جوانه زده و سپس به باختر فلات به ایلام و پارس کوچیده است و در آن جا در عهد ساسانیان به بالندگی رسیده است. با یورش اعراب در باختر رنگ باخته و به شمال خاوری کوچیده است و در دربار دیار سامانیان به شگوفایی رسیده است. آن گاه در دوره غزنوی به خاور فلات آمده است و در غزنه باور گردیده است.

سرانجام، با یورش چنگیز خان برای مدتی در خاور فلات کمرنگ شده و سپس آهسته آهسته در دوره بزمندگان وی در بخش های میانی و باختری احیا گردیده است. به ویژه در دوره تیموریان در میانه های فلات در هرات دوباره جان گرفته است و سپس هم در امپراتوری های صفوی و قاجاری در باختر و میانه های فلات آرمیده است.

آریانا:

سنت ناپسندیده بی که در کشور ما هست، این است که هرکسی که می خواهد در باره تاریخ- حال مهم نیست که در باره چه دوره بی، قلمفرسایی نماید؛ از سپیده دم تاریخ می آغازد و این گونه وارد قلمروهایی می گردد که در آن از صلاحیت بایسته برخوردار نیست و چه بسا که در بسیاری از زمینه ها حکم قطعی هم صادر می نماید.

روشن است چنین برخوردی از ریشه نادرست است. تنها کسانی صلاحیت دارند در باره تاریخ اساطیری و باستان داد سخن بدهند که در یکی از حوزه های زیر اگر کارشناس نباشند و در این رشته ها تحصیل نکرده باشند، دست کم مطالعات گسترده داشته باشند:

1- تاریخ خاور باستان

2- علم فقه الغت (لنگوستیک) و اتمولوژی (ریشه شناسی)

- 3- باستان شناسی
- 4- جغرافیای تاریخی
- 5- فرهنگ و ادبیات اساطیری
- 6- علمی چون انتروپولوژی و نژادشناسی و تبارشناسی (انتولوژی)
- 7- و....

ناگفته پیداست که شماری از نویسندگان، مساله را بسیار دست کم می گیرند. توصیه من به این گروه از قلم به دستان ساده انگار این است که حد اقل نگاهی به کتاب **تاریخ مادها**، نوشته پروفسور دیاکونف، بیفکنند تا ببینند که مساله به چه پیمانه جدی و پیچیده است و شوخی بردار نیست و برای پرداختن به چنین مسایلی، چه کارشناسانی در چه تراز علمی از صلاحیت ابراز نظر برخوردار هستند.

راستش، در کشور ما کسانی که در این زمینه ها به مفهوم راستین کلمه «کارشناس» بوده باشند، درمندان تنی چند بیش نبوده اند که آن هم بیشتر در رشته باستانشناسی بوده است. با این هم، یک بحث، بحث اطلاعاتی و آگاهی بخشی در زمینه یی است که می شود چیزهایی را بر پایه روش ها (متدها)ی استنتاجی یا استقرایی نوشت. آن هم به شرطی که نویسنده با روش های علمی سر و کار و دست کم آشنایی داشته باشد. این در حالی است که بیشتر نویسندگان ما با روش های علمی پژوهش آشنایی ندارند.

بحث دیگر این است که به مسایل پیچیده تخصصی پرداخت. در این جا، دیگر عرض اندام نمودن و جلوه گری کاریست هنرورانه و اندیشمندانه که فراخور هر هنرمندنمایی نیست.

به هر رو، پرداختن به مسایلی چون نژاد سفید آریایی ها، نام هایی چون آریانا،³⁶ ایران و ... کاریست تخصصی و روشن است با توجه به این که بیرون از چهارچوبی است که در کتاب دست داشته در نظر داریم، از این رو به آن نمی پردازم و تنها به برخی از یادداشت ها و برداشت های خود که نتیجه مطالعات چندین ساله است، بسنده می کنم:

1- در باره آریایی ها، نژاد آریا و خاستگاه آن ها، دید یکسانی در میان دانشمندان نیست. در این زمینه فرضیه های بسیاری ارائه گردیده است. دلایل این کار هم روشن است. چون بیشتر این مساله بر می گردد به دوره تاریخ اساطیری و ناگفته پیداست که در همچو موارد همه داده ها بر پایه حدس و گمان و فرض و تخیل و استنتاج و استقراء استوار است تا داده های استوار علمی (زبانشناسیک، باستانشناسیک، تبارشناسیک و...).

این کمترین یکی از آخرین نبشته ها در زمینه را زیر نام «**تئوری قطبی پیدایش آریایی ها**» از زبان روسی ترجمه نموده ام که در «کتاب روسیه و خاور» بازتاب یافته است. این کتاب به سال 2003 از سوی انتشارات «میوند» به چاپ رسیده است. همچنین این مقاله در تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان» www.Arianfar.com نیز بازتاب یافته است.

2- کلمه هایی چون «آریا» و «آریانا» در سراسر دست کم یک هزاره تا اوایل سده بیستم در ادبیات زبان پارسی دیده نمی شود، بل در همه جا ایران آمده است.

3- کاربرد نام **آریانا** چونان نام باستانی کشور افغانستان و تاریخ سازی و تاریخ پردازی در زمینه، در این برهه زیر تاثیر سیاست نزدیکی به آلمان فاشیستی روی ملحوظات ویژه سیاسی از سوی حلقه های خاصی در کشور دامن زده شده است که در راس آن داوود خان و نعیم خان قرار داشتند.³⁷

³⁶ در این زمینه پروفسور لعلزاد- پژوهشگر هم میهن باشنده لندن تحقیقات گسترده یی انجام داده و شمار فراوان فاکت های تاریخی، نقشه های جغرافیایی و ... را گرد آوری نموده و در سیمای مقاله هایی بازتاب داده است:

- 1- چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان (در دو بخش)
 - 2- بحثی پیرامون نام های تاریخی و جغرافیایی دیروزی آریانا، ایران، پارس (پرشیا) و خراسان (در دو بخش)
 - 3- آریانای جعلی و افغانستان خیالی: تاریخ سازی آگاهانه یا اشتباه تاریخی؟
- برای به دست آوردن این مقالات نگاه شود به: تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان»- www.arianfar.com و نیز در <http://lalzadabdul.blogfa.com> و همچنین تارنماهای «خاوران» و «خراسان زمین» و...

³⁷ نگاه شود به کتاب «نبرد افغانی استالین»، ترجمه آریانفر.

4- این که چرا شماری از دانشمندان و بزرگان ما در تشهیر و تعمیم این نام کوشا بوده اند، باید گفت که تاریخ نویسان دولتی چاره‌ی جز این نداشته‌اند. آن‌ها ناگزیر بودند هر آن چه را بالاییان دیکته می‌کردند، همان را بنویسند. تنها هنری را که می‌توانستند به خرج بدهند، این بود که گوشه‌هایی از حقایق را در لای نوشته‌های رسمی بگنجانند. چنانچه روانشاد کاتب نیز چنین کرده بود.

برای نمونه، روانشاد کهزاد در مقاله «**فروغ فرهنگ**» می‌نویسند: «...پس از آن که آریاها از «اران و یج» یا «آریانا و یجو» یعنی از شمال آمودریا از حوالی **فرغانه** بر ساحه وسیع سردریا و دریای مازندران (خزر) به معنی وسیع پراکنده شوند و به خاک‌های کنونی افغانستان و ایران پایین شوند؛ چه در وادی سند و چه در کرانه‌های جنوبی خزر مدنیت‌های عالی و پیشرفته‌ی وجود داشت. ... می‌افزاید:

... در زمان فردوسی، آریا ورته، آریانا و «ایران و ج» به ایران استحاله‌نموده بودند...

به گونه‌ی که دیده می‌شود، روانشاد کهزاد در این نوشته، به گونه بسیار آگاهانه و زیرکانه به دو موضوع اشاره کرده است:

- «اران و یج» و «آریاناویجو» در آغاز بیرون از گستره سرزمینی افغانستان کنونی قرار داشته است. یعنی آریانا خواندن گستره افغانستان کنونی که تنها بخشی از آن بوده است، نه کل آن، محرز نیست.

- در دوره‌های بعدی، به ویژه در دوره فردوسی، دیگر جای این دو کلمه را **ایران** گرفته و دیگر از آریانا خبری نیست.

آقای فریار کهزاد در تارنمای «**بنیاد فرهنگی کهزاد**» در مقاله «**آریا ورته، آریانا و ایران باستان**» می‌نویسند: «...دلیل آن که چرا استاد کهزاد به عوض **ایران باستان** از نام «**آریانا**» استفاده کرده است، باید برای همه روشن باشد. زیرا در آن روزگاران تاریک (دهه‌های 1310-1320) اگر استاد کهزاد به عوض نام «آریانا» نام «**ایران باستان**» را به کار می‌برد، شما خود فکر کنید که چه بلوایی بر می‌خاست!».

نیازی به اندیشیدن ندارد. روشن است که در آن دوره استبداد سیاه هاشم‌خانی و داوودخانی، کوچکترین خلاف ورزی، حکم سر باختن و یا افتادن در سیاهچال‌ها و غل و زنجیر و کنج زندان و بسا پیامدهای ناگوار دیگر را داشت.

کهزاد در جای دیگری می‌نویسد: «...نیاکان افغانی و ایرانی یا آریایی‌های شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان [= ایران] مسکن داشتند و دارند، همیشه در دوره‌های مختلف تاریخ حفظ سوابق مشترک رزمی خود را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط بیگانگان و پاره‌عوامل دیگر خمود و جمود طاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده‌اند.

آریایی‌های شرقی، خاک و فرهنگ و آیین خود را در مقابل دنیای تورانی و دراویدی حفظ کردند و آریایی‌های غربی (مادی و پارسوا) با آشوری‌ها مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که بالآخره قبیله پاسارگاد، پرچم عظمت هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراتوری تاریخی آریایی را تشکیل نمود و با ایشان فر آریایی از بحیره اژه و کنارهای نیل تا حوزه سردریا و اندوس انبساط پیدا کرد.»

آقای کهزاد [در سخنرانی‌یی که در تهران ایراد فرموده بودند] از پیوند عمیق تاریخی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان و ایران نیز این‌گونه سخن می‌گوید: «بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسائل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری و اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می‌دانم. میدئی بزرگ، میدئی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی درآورده که باید گفت ایشان یک روح اند در دو بدن.»

یکی از پژوهشگران هم‌میهن در مقاله‌ی بی‌کهکشان انترنی بی‌نام پخش گردیده است می‌نویسد: «...**در جغرافیای تاریخی و سیاسی بشر، کشوری به نام «آریانا» ثبت نشده است**، اما مورخان و پژوهشگران خارجی از سرزمین وسیعی به نام آریانا به معنای مسکن اقوام آریایی یاد آوری کرده و مطالبی نوشته‌اند. به

نظر می‌رسد که مدعیان کشور آریانا چه از روی عمد و غرض ورزی و چه نا آگاهانه، به **تفاوت میان «سرزمین» و «کشور» به معنای امروزی آن** ها توجه نکرده‌اند. سرزمین را فراخای جغرافیای تاریخی، فرهنگی، زبانی، نژادی و قومی، دینی و مذهبی و ... تعریف می‌کند، اما کشور را جیوپولیتیک حاکم بر تمام یا بخشی از یک سرزمین تشکیل می‌دهد.

سرزمین، یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده کشور (دولت) است، اما دولت الزاماً در برگیرنده فراخای تاریخی، فرهنگی، زبانی و دینی یک سرزمین نمی‌باشد. چنانچه، وقتی سخن از سرزمین اسلامی به میان می‌آید، از شبه قاره هند تا شاخ افریقا و اروپای شرقی و در هر جا که جمعیت‌های متراکم مسلمان وجود دارند را در بر می‌گیرد، اما این جغرافیای پهناور را نمی‌توان در حال حاضر یک کشور نامید، چرا که از واحد‌های سیاسی متعددی تشکیل شده است.

همان طوری که ذکر شد، آریانا را می‌توان در برگیرنده سرزمین‌های اقوام آریایی دانست، سرزمینی که آن را مرکب از شانزده ولایت معرفی کرده‌اند. البته، شبه حکومت‌های محلی در مناطق مختلف آریایی نشین از جمله در باختر (شمال افغانستان) وجود داشته، اما هیچ‌سندی دال بر این که کشوری به نام آریانا با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد و سلسله حاکمان واقعی شناخته شده در تاریخ شکل گرفته باشد، وجود ندارد.

در اتلس‌های تاریخی جهان که تا کنون منتشر شده‌اند، امپراتوری یا شهنشاهی هخامنشی که در سال 550 قبل از میلاد مسیح تشکیل شده بود، قدیمی‌ترین کشور به معنای امروزی، در تاریخ بشر به شمار می‌رود.³⁸ ویل دورانت، در این رابطه می‌نویسد: «دولت شاهنشاهی و امپراتوری هخامنشی، بزرگترین سازمان سیاسی پیش از روم قدیم و یکی از خوش‌اداره‌ترین دولت‌های تاریخی به شمار می‌رفت.»

پروفسور «شلوم برژه»، باستان‌شناس فرانسوی نیز معتقد است که پیش از هخامنشی‌ها، **در گستره سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، دولتی به معنای سازمان سیاسی وجود نداشته است.** او در کنفرانسی در سال 1961 میلادی (= میزان 1340 شمسی) در رابط با تاریخ افغانستان گفت: «در عصر هخامنشی، افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید...»³⁹

5- این نام در آغاز هرچه بوده باشد، به مرور زمان به ایران مبدل گردیده است و همو همین ایران، نام اصلی و پذیرفته شده‌ی است که می‌توان آن را هم برای تاریخ اساطیری و هم تاریخ مکتوب سراسر فلات به کاربرد.

6- آریانا، نامی است که یونانیان بیشتر ایران خاوری و میانی را بدان نام خوانده‌اند. در این حال در آثار یونانی با دو آریانا بر می‌خوریم: آریانای کوچک و آریانای بزرگ⁴⁰ که اندکی پسان‌تر در باره آن‌ها توضیح می‌دهیم.

³⁸ البته، سامانه‌های سیاسی بی‌را که ایلامی‌ها و مادها تشکیل داده بودند و پیش از دولت هخامنشی پدید آمده بود، نیز باید در سنجش داشت.

³⁹ همین نویسنده بی‌نام در باره خراسان نوشته است:

«...قضیه خراسان نامیدن افغانستان نیز مانند قضیه آریانا نامیدن این کشور است. کشوری به نام خراسان با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد در جغرافیای سیاسی جهان و منطقه وجود خارجی نداشته است. البته، ایالت و سرزمینی به نام خراسان بر اساس فرهنگ، زبان، دین و تاریخ مشترک وجود داشته که در آن حکومت‌های محلی، نه به نام رسمی خراسان بلکه به نام سلسله‌های حاکم یاد می‌شده‌اند، مانند غزنویان، طاهریان، صفاریان، تیموریان و غیره.»

سرزمین پهناور خراسان تا ظهور دولت صفوی هم جزء قلمرو خلافت اسلامی محسوب می‌شده است و هم جزء قلمرو تاریخی ایران. هرچند سلاطین محلی در آن حکمروایی می‌کرده‌اند. به همین دلیل شعرای فارسی زبان در آن دوره، مانند رودکی، ابوشکور بلخی، عنصری، فرخی، منوچهری، فردوسی، نظامی عروضی، شهاب‌ترشیزی و ... امرای سامانی، غزنوی، غوری، تیموری و حتا هوتکی و ابدالی را شهروندان و شاهان ایران و خراسان خوانده‌اند.»

⁴⁰ مفهوم آریانای بزرگ هنگامی پدید آمد که اشکانیان (پارتیان) که خاستگاه آنان میانه پشته ایران بود، بر بخش‌هایی از سرزمین‌های شمال خاوری فلات دست یافتند. مگر محرز نیست. ریچارد ن. فرای می‌افزاید: «چون پارتیان به‌جهانگیری پرداختند، پنداری اصطلاح آریانا چنان‌که در منابع یونانی آمده‌است، نیز گسترش یافت و آن را آریانای بزرگ خواندند که برابر است با ایران‌شهر - اصطلاحی که ساسانیان بر سرزمین‌های زیر فرمان خود اطلاق کردند.»

7- برای جلوگیری از درازی سخن، پاره‌یی از نبشته‌های پروفیسور لعلزاد⁴¹ را در باره کلمه‌های آریا و آریانا می‌آوریم:

- مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره اول پیش از میلاد از مناطق آسیای میانه وارد فلات ایران و شمال هند شده‌اند، خود را در ریگ‌ویدا به نام «آریا»، در اویستا به نام «اییریا» و در کتیبه‌ها به نام «آرییا» نامیده‌اند.
- واژه‌های فوق در انگلیسی «آرین» ترجمه شده‌اند، اما نازی‌ها آن را با طرح «نژاد آرین» به مفکوره نژاد پرستی تبدیل می‌کنند. واژه آرین در فارسی «آریائی» ترجمه شده و در همخوانی با اندیشه‌های نازی‌ها در آن زمان وارد کشور می‌شود.
- واژه‌های آریا (هندی)، اییریا (ایران شرقی)، آرییا (ایران غربی) و حتا آریانا (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی-تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان صحبت می‌کنند (با لهجه‌های متفاوت).
- محل زندگی آریاها در هند «آریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستائی به نام «اییریا و بجه» خوانده می‌شود که هر دو به معنی سرزمین آریایی‌ها است. واژه‌های «آریانا» ی یونانیان و «ایران» نیاکان خود مان از همین واژه‌ها مشتق شده‌اند.
- واژه آریانا برای نخستین بار در اوایل سده نخست میلادی در منابع یونانی به کار رفته است.
- در جغرافیای پتولیمی (بطلیموس) واژه آریانا دیده نمی‌شود.⁴²
- آریانای بیلو (تقسیم بندی آریانا به هفت ولایت از قول پتولیمی) جعلی و شاید هم در اثر اشتباه بوده باشد.
- کلمه آریانا برای نخستین بار در سال‌های دهه 1840 به مطبوعات انگلیس راه باز نموده است.
- در افغانستان برای نخستین بار آقای محمد حسین در اثر «جغرافیای افغانستان» که به سال 1301 (برابر با 1929 میلادی) به چاپ رسیده است، واژه «آریانه» را به کار برده است. آقای محمد حسین در ص. 4 اثرش نوشته است: «یونانی‌ها افغانستان را به نام اقسیمینیا در هفت علاقه تقسیم نموده بودند. 1- آریانه- علاقه وسیعی بوده، پایتخت آن مقام هرات، و کابل گاهی در این داخل و گاهی از این علیحده می‌شد...»
- افغانستان در عهد راجه‌های هند به الهیک دیس موسوم بود. ایرانیان مسلط شده، این را زابلستان نام نهادند. شامیان غالب آمده، باختر می‌گفتند...»

سپس محمد علی در ص. 57 کتابش به نام «افغانستان» که به سال 1306 (1927) با تصویب فیض محمد خان زکریا- وزیر معارف دوره امانی به چاپ رسیده بود، «آریانا» را نام قدیمی افغانستان گفته است: «ملک افغانستان به یونانی‌ها معلوم بود و **حصه شرقی مملکت عظیم ایران** شمرده می‌شد...»

- استرابو (63 پیش از میلاد- 24 میلادی) در جغرافیای خود از قول اراتوس تینس (195 پیش از میلاد) آورده است: زمانی که اسکندر به هند حمله کرد... رود سند مرز میان هند و آریانای واقع در غرب هند زیر فرمان پارسیان بوده است.
- بعدها بخش عمده آریانا به تصرف هندی‌ها درآمد که آن را از تصرف مقدونیان در آورده بودند... هند در شمال محدود می‌شود به آریانا تا دریای شرقی و پایانه‌های کوهستان تاروس که بومی‌های محل آن را به نام‌های پاروپامیسوس، امودوس، ایمانوس و دیگر نام‌ها می‌شناسند. اما مقدونیان آن‌ها را قفقازیه [هندوکش] می‌نامند. در مغرب با رود سند...

بعد از هندوستان، آریانا قرار دارد. نخستین بخش از سرزمین‌های زیر تصرف پارسیان بعد از رود سند و ساتراپی‌های علیا که در آن سوی کوه‌های تاروس واقع‌اند. آریانا از جنوب و شمال با همان رود و

41. با توجه به این که شمار از هم میهنان ما بنا به دلایلی نامعلومی به آثار نوشته شده به دست دانشمندان ایرانی بی‌باورند، ترجیح دادیم برداشت‌های یکی از پژوهشگران افغانی را که در زمینه پژوهش‌های ارزشمندی انجام داده‌اند، بیاوریم.

42. این موضوع نیاز به تدقیق دارد.

کوه هایی که هندوستان را فرا گرفته، محدود می شود و با همان رودخانه سند که در میان آریانا و هندوستان جریان دارد.

مرز آریانا از این رود در سمت مغرب تا خط فرضی بی که از دروازه های کسپین تا کرمانیا کشیده شود، ادامه دارد. بنا براین، به شکل چهارضلعی است. ضلع جنوبی آن از مصب سند و پاتالنه آغاز شده و در کرمانیا و خلیج فارس پایان می یابد.

- ارتوس تینس در باره آریانا چنین می گوید: آریانا در مشرق محدود است به رود سند. در جنوب به دریای بزرگ. در شمال با کوهستان پاروپامیزادی و دنباله های آن تا حوالی دروازه های دریای کسپین.

نواحی غربی آن مطابق است با همان مرزهایی که پارتیا را از ماد جدا می سازد و کرمانیا را از پارس پریتیکانی ها [اصفهان].

پهنای آن سرزمین به درازی رودخانه سند است از کوهستان پاراپامیزادی تا دهانه آن رود...

هستند مولفانی که ... اسم آریانا را نیز بر بخشی از پارس و ماد و همچنین قسمت هایی از باکتريا و سغدیانان اطلاق می نمایند.

- ویلسن در اثر ارزشمند «آریانای باستان» نوشته است: آریانا توسط هیرودوتیس ذکر نشده...، پتولیمی در باره آریانا هیچ چیزی نگفته، [آریانا] به طور کامل توسط استرابو توضیح گردیده و پلینی هم گفته است که [آریانا] در برگرنده اری [هرات] با مردمان دیگر است.

- این که ویلسن نام افغانستان را در این اثر خود ذکر کرده، به مفهوم منطقه بی آن آگاه بوده، و فکر می شود درک عمیقی از جغرافیای آریانا های باستان استرابو و افغانستان آن روزی به حیث یک «منطقه» داشته است (نه یک کشور). زیرا وی در ص. 119 اثر خود از «سلطنت معاصر کابل» یادآوری نموده و به احتمال قوی می دانسته است که در این سال ها شمال هندوکش مربوط بخارا بوده است (ص. 123) و حکومت های نیمه مستقلی در کابل، قندهار و هرات بر قرار بوده است.

- مطابق گزارش های استرابو و سایر دانشمندان بعدی، دو آریانا وجود دارد: آریانای کوچک (ساحه بی بین رود سند و هندوکش و کرمان) و آریانای بزرگ (ساحه بی از رود سند تا سغد، ماد و پارس) که مرزهای آن توسط استرابو (در سده اول میلادی) توضیح داده شده و معلوم می شود که واژه آریانا کاملاً مفهوم «زبانی- فرهنگی» دارد.

دلچسپ این که **مرزهای هیچ یک از دو آریانای استرابو با مرزهای افغانستان امروزی تطابق**

ندارد. اگر مرزهای آریانای کوچک را در نظر بگیریم، شامل نیمه های کشورهای امروزی پاکستان، افغانستان و ایران می شود و اگر جغرافیای آریانای بزرگ را در نظر بگیریم، حد اقل شامل کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان به علاوه پاکستان و افغانستان می شود.

- بیلبو در ص. 9 (ترجمه دری) کتاب خود به نام «پژوهشی در باره اتنوگرافی یا تبارشناسی افغانستان، لندن، 1891 که به قلم آقای سبزواری به پارسی دری ترجمه شده است، می نگارد: «منطقه بی که کنون افغانستان نامیده می شود، آریانای قدیم یونانی ها است».

دلچسپ است بدانیم که منظور بیلبو کدام «افغانستان» و کدام «آریانا» است. وی در ص. 10 ترجمه فارسی می گوید: «به مقصد پژوهش خویش، [فرض] می کنیم افغانستان من محدود است در شرق به اندوس (از گیلگیت تا بحر)، در جنوب به بحیره عرب، در غرب به خراسان و کرمان و در شمال به رود اکسوس تا به خواجه صالح و از آن جا از طریق دشت خوارزم تا خراسان پارسیان».

نام افغانستان طوری که به مناطق فوق اطلاق گردیده، به صورت عام توسط مردم آن نه شناخته می شود و نه کاربرد دارد (نه در مجموع و نه در قسمتی از آن). این نامی است که توسط همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب در آن داده شده... خراسان نامی است که مردم این منطقه برای کشور شان به کار می برند. در حالی که خارجی ها آن را افغانستان می خوانند».

- در اوستا کلمه های آریانا و ایران دیده نمی شود. ولی کلمه های ایرین مین - ویجه (Airyanmen -Vaeja)، ایرینا- ویجه (Airyena-Vaegah) و ایرینا- ویجه (Airyan-Vaeja) است که به معنای سرزمین آریین است».

- در نقشه بازسازی جهان ایراتوس در سال 220 پیش از میلاد آریانا بر سرزمینی میان رود سند و رود دجله اطلاق گردیده است که کاملاً با سرزمین پارس مطابقت می‌کند. همین گونه نقشه را با اندکی تفاوت استرابو در سال هژدهم میلادی پرداز نموده است.

در این جا بایسته می‌دانم گوشه‌هایی از مقاله نام «ایران» را «مغولان» بر این سرزمین نهادند، نوشته داکتر حسین فیض الهی وحید- یکی از دانشمندان ترک‌گرای ایرانی را بیاوریم:

«سرزمینی که امروز با جغرافیای معلومش ایران گفته می‌شود، در قدیم‌الایام «خونیرث» و یا «خونیره» و بعد «ایران ویچ» و «ایران» گفته شده است.⁴³

«خونیرث»- یا خونیرس- نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در زبان ساسانیان و به ویژه در کتاب رزمنامه «ایاتکا زریران» به اقوام ترک «آق هون» یا «هون سفید» یا آفتالیت و هیاطله اطلاق می‌شد و «یرث» یا «یره» همان «زمین» است که روی هم‌رفته معنی «سرزمین هون‌ها» را می‌دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» نخستین باشندگان این مرز و بوم بودند.

وقتی قوم «هون» یا «خون» با اقوام «اور» (ur) در آسیای میانه متحد شدند، اتحادیه قبایلی «اورخون» را تشکیل دادند که نام این اتحادیه بر قسمتی از آسیای میانه نهاده شد که بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به زبان «گؤک ترک‌ها» از آن جا به دست آمد.

واژه «خیون» یا «هون» در دانشنامه مزدیسنا چنین تفصیل گردیده که «خیون در اوستا به صورت خوئیون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان ... [و به] قبیله‌های دانو و خوئیون ... در پهلوی و حماسه ایاتکار زریران خیون گفته شده».⁴⁴

در کتاب «وهرود و آرنگ» از جاسب ترک به‌عنوان «شاه خیونان» نام برده شده که در نزدیک جنگل سپید مرو با گشتاب پادشاه ایران جنگیده است.⁴⁵

به‌هر حال این واژه در «هادخت نسک» (فرگرد ۱ بند ۳۰) نیز به صورت «خونیره» - با های غیر ملفوظ - آمده و نشان می‌دهد که ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایران «ترکان هون» بودند که سرزمین خود را نیز «خونیره» یا «خونیرث» می‌نامیدند.

واژه «ایران ویچ» نیز مثل «خونیرث» یک واژه ترکی⁴⁶ است و از چهار جزء ای + ار + ان + ویچ تشکیل شده که «ایی» (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و جنگجو و «ان» پسوند

43. این نظر نمی‌تواند دقیق باشد، زیرا، دانشمندان اروپایی محل «خونیرث» را نه با ایران کنونی بلکه با خوارزم و حنا افغانستان منطبق دانسته‌اند. (مهدی خراسانی).

44. دانشنامه مزدیسنا، واژه‌نامه توضیحی آئین زرتشت، دکتر جهانگیر اوشیدری، تهران: شرکت نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۶۸

45. وهرود و آرنگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیر و تاریخی ایران شرقی، پژوهش ژوزف مارکوارت (آلمانی)، ترجمه با اضافات از داوود منشی‌زاده، تهران: مجموعه انتشارات ادبی، تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۸، ص ۱۷۴

46. در این جا باید به یک نکته باریکتر از مو اشاره کرد و آن تفاوت میان **تورانی** و **ترکی** است. بسیاری از دانشمندان نژاد آریایی را به دو شاخه ایرانی و تورانی تقسیم می‌کنند.

داکتر محمود افشار در جلد سوم افغان نامه در ص. 71 می‌نویسد: «بعضی از دانشمندان اروپایی چون گروسه فرانسوی توران را هم «ایران خارجی» دانسته و تورانیان را هم از نژاد آریین پنداشته‌اند. فردوسی هم که تورانی را با ترک منطبق کرده، در حقیقت گذشته را بر زمان خود عطف نموده است...»

جمع و مکان و «ویچ» یا «بیچ» به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین امروز نیز در زمان ترکی آذربایجانی به کار می‌رود.

معنی این واژه چهار جزئی روی هم‌رفته «مکان و سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمده است. واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی منسوخ گردید و بعد از اسلام تا زمان مغولان به ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال»⁴⁷ و به خود سرزمین آنان نیز «ممالک عجم» گفته شده، چنانچه «ابن عبری» حتا در زمان اوایل حمله مغول به ایرانیان «عجم» گفته و در مورد جنگ‌های اعراب و ایران می‌نویسد:

تورانی‌ها آریایی نژاد و سفید پوست ناب هستند که در گذشته اساطیری در سرزمین‌های فرارودان بود و باش داشتند و دامداری و بیانگردی می‌پرداختند و بیشتر شیوه زندگانی کوچروی داشتند و به گونه سنتی با آریایی‌های ایرانی هم‌چشمی و دشمنی داشتند. چیزی که افسانه‌های شهنامه گواه بر آن است. برعکس، ترک‌ها آمیزه بی هستند از آریایی‌های تورانی و تا جایی هم ایرانی و مغول‌ها که به ویژه پس از سرازیری سپاهیان چنگیزخان به فرارودان بر بخش بزرگی از سرزمین دو سوی آمو چیرگی یافتند تا جایی که به قول مولوی: نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه.

از دیدگاه ریشه‌شناسی و علم فقه لغت ریشه بسیاری از کلمه‌ها و واژه‌های ایرانی و تورانی و دیگر زبان‌های گروه هندو اروپایی و هند و ایرانی یکی است. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر نگاه شود به: تیوری قطبی پیدایش آریایی‌ها.

در ویکی‌پدیا ذیل کلمه توران می‌خوانیم: توران جای‌نامی است به زبان پارسی میانه برای یک منطقه در آسیای میانه به معنی سرزمین تور. همانطور که در ادامه توضیح داده می‌شود، تورانیان اصلی از نژاد ایرانی در عصر اوستا هستند.

کهنترین منبع که به تورانیان اشاره می‌کند کتاب اوستا است و تمامی تورانیان در این کتاب نام‌های ایرانی دارند.

در کتاب‌های پهلوی نیز نام‌های تورانیان همه ایرانی است (مانند ارجاسپ و نامخواست و ویدرفش جادو). در شاهنامه هم نام‌هایی مانند پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، لهاک، هومان، پیران، بارمان، پیلسم، گلباد، نستین، شواسپ، ارجاسپ، ویدرفش، نامخواست و...، کاملاً آشکار می‌سازد که تورانیان عصر اوستایی، قوم/قبیله‌ای «ایرانی» بوده‌اند.

در عصر اشکانی و ساسانی، پس از آن که یاد و خاطره تورانیان کهن دیگر به اسطوره‌ها پیوسته و در دل حماسه‌ها جای گرفته بود، با جای‌گزین شدن هپتالیان و خیون‌ها در آسیای میانه، و سپس در عصر اسلامی با ساکن شدن «ترکان» در این ناحیه، نام قوم/قبیله فراموش شده و از میان رفته «توران»، به ساکنان جدید و نوآمده این منطقه، یعنی هپتالیان و خیون‌ها و هون‌ها، و سرانجام «ترکان» اطلاق گشت و با آنان منطبق شد. از این روست که در متون عصر اسلامی، گاه از اصطلاح تور و توران برای اشاره به ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر استفاده می‌شود.

مردم تورانی به عنوان یکی از دو قوم ایرانی محسوب می‌شدند که هر دو از نوادگان فریدون بودند اما با دو قلمرو مختلف و اغلب نیز با یکدیگر با هم در جنگ بودند. ارتباط توران با ترک‌ها نیز از حساب جغرافیایی شاهنامه گرفته شده است که ترک شدن آسیای میانه در طول آن زمان تا اندازه‌ای تکمیل شده بود.

در واقع با توجه به شاهنامه دستکم ۱۵۰۰ سال پس از اوستا، قبایل کوچ نشین که ساکنان این سرزمین بودند توسط تور که پسر ارشد فریدون بود، رهبری می‌شدند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان‌های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند. منتهی ایرانیان زودتر شهر نشین شدند و تورانیان به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتب متأخر ناحیت ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک تور و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر سایینی و داهی، هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم آریایی است.

تور/تورج (در فارسی میانه Tuzh) پسر فریدون در افسانه‌های باستانی ایران است. در شاهنامه وی با ترک‌ها شاخته شده است. هرچند از نظر فرهنگی هیچ ارتباطی بین تورانیان شاهنامه و فرهنگ باستانی ترک‌ها وجود ندارد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی ارتباط تورانیان با اقوام اورال و آلتائیک زبان مطرح شد ولی هم اکنون این نظریه منسوخ و رد شده است.

47. بررسی هادخت نسک، دکتر میر فخرایی، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱، ص ۶۹

«قبایل عرب حمله کردند و عجم هم بر عرب حمله برد و نبرد خونین از ظهر تا غروب آفتاب ادامه داشت. پس از غروب هم عرب‌ها به عجم حمله کردند».⁴⁸

بعد از حمله هلاکو خان مغول به بغداد و سقوط امپراتوری عباسیان، اصطلاح «ایران» دوباره توسط «مغولان» رایج گردید و در سایه همت مغولان ایرانیان از «گنگی و لالی» درآمد و شهروند درجه یک امپراتوری مغولان گردیدند و بدین ترتیب مغولان در حقیقت «چشم و گوش و زبان» ایرانیان را «باز» کردند و از «لالی» نجات دادند.

اما علت این که چرا مغولان چنین کردند و واژه ایران را دوباره از نو زنده گردانیدند، به روابط خصمانه «چهار اولوس» یا «اولوس اربعه» برمی‌گردد که اگر به صورت مختصراً ایضاح گردد، چنین است:

بعد از تسخیر ایران توسط مغولان و بعد از مرگ چنگیزخان، امپراتوری عظیم چنگیزی بین چهار نفر از خاندان او تقسیم گردید که به این چهار خاندان چهار اولوس یعنی ملت می‌گفتند. چهار اولوس حاکم بر جهان چنین بودند:

- ۱- اولوس ایلخانان در ایران که نوادگان هلاکو خان بودند.
- ۲- اولوس جغتای در ماورالنهر که نوادگان جغتای بودند.
- ۳- اولوس قیزیل اوردو در روسیه که نوادگان جوجی‌خان بودند.
- ۴- اولوس قوبلای خان در چین که نوادگان قوبلای قآن بودند.

چون این چهار اولوس به رقابت هم برخاستند، اولوس ایلخانان که نوادگان هلاکو خان بودند، دشمنان خود را که اولوس جغتای در ماورالنهر بودند و محل قدیمی ترکان یعنی «توران» محسوب می‌شد، تورانی و خود را چون ساکن ایران بودند «ایرانی» نامیدند تا از نظر ایرانیان خود را «مدافع ایران» جلوه داده و دشمنان را «عوام فریبانه» توران نامیدند تا از جنگ قدیمی ایران و توران - که به زعم ایرانیان - اکثراً پیروز بودند!! - بهربرداری تاکتیکی و تبلیغاتی کنند.

به همین جهت است که ناگهان بین نویسندگان دوره ایلخانی واژه ایران و توران از نو زنده گردید و در بوق و کرنا تبلیغاتی ایلخانی دمیده می‌شد. نویسندگان دوره مغول همچون رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ، جوینی در جهانگشای جوینی، وصاف‌الحضره در تاریخ وصاف، ناصرالدین منشی در سمط‌العلی للحضره‌اللعیا در پی اختلافات دو خاندان مغولی ایلخانی و جغتای خود را «ایرانی» و دشمن خاندان خود را «تورانی» نامیدند و به پیروی از آن‌ها نیز نویسندگان عرب در مصر که در تحت حاکمیت ترکان مملوک می‌زیستند، سرزمین ایلخانان را «مملکه‌الایرانیین» نامیدند که یکی از مهم‌ترین نویسندگان این دوره شهاب‌الدین احمد بن فضل‌الله عمری (۷۰۰-۷۴۹) است که در کتابش به نام «مسالك‌الابصار فی ممالك‌الامصار» به صراحت از کشور تحت فرمان ایلخانان مغول با نام «مملکه‌الایرانیین» نام می‌برد.⁴⁹

بدین ترتیب، در اثر اختلاف دو خاندان جغتایی و هلاکویی که یکی در این سوی جیحون و یکی در آن سوی جیحون حاکمیت داشتند دو نام اسطوره‌ای احیا گردیده که نام توران بعدها از روی آسیای میانه برداشته شده و نام ایران تا به امروز بر این سرزمین باقی ماند. پس مغولان به اصطلاح خونخوار اولین دولت بعد از اسلام هستند که به این سرزمین نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را دوباره «ایرانی» کردند.⁵⁰

⁴⁸ فرهنگ فارسی خرد، تالیف م. سعیدی‌پور، آذینفر، انتشارات خرد، بی‌تا، ذیل واژه عجم

⁴⁹ ترجمه مختصر‌الدول، ابن عبری، ترجمه دکتر تاج‌پور - دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴،

ص ۱۶۰.

⁵⁰ محدوده سرزمین ایرانی‌ها در میانه قرن هشتم هجری، رسول جعفریان، سایت اینترنتی www.HISTORYLIB.com، تاریخ انتشار ۸۳/۱۱/۲۰.

یادداشت: در این جا باز هم آقای داکتر وحیدی دچار اشتباه شده است. زیرا، اصطلاح «ایران» ی که در برابر «توران» در عهد مغولان به کار رفته است، هیچ اختصاصی به ایران کنونی ندارد. از سوی دیگر، دیدگاه‌های او زیر تأثیر اندیشه‌های پان‌ترکیسم شکل گرفته است. بنابر این، نمی‌تواند غیر جانبدارانه باشد. (مهدی خراسانی)

روشن است ما کاری به دیدگاه های آقای داکتر وحید و آن چه را که آقای مهدی خراسانی در رد گفته های شان نوشته اند، نداریم. منظور ما از آوردن این نبشته این است که نشان بدهیم که هر چه بوده، نام ایران در این دوره بر سر تا سر فلات و به ویژه در بخش های میانی و باختری آن رایج گردیده بود.

در پایان این بحث می خواهیم بدانیم که در هندوستان در گذشته تاریخی سرزمین ما را به چه نامی می خوانده اند. روشن است در دوره اسلامی بیشتر اصطلاح خراسان و خراسانی اشتهار داشته است. چون هندوستان با خراسان همسایه بوده است، متفاوت از اعراب که با پارس همسایه بوده اند. با این هم نام های پارس و ایران هم فراوان به کار برده شده است. برای نمونه، در ص. 253 جلد یکم «شاه جهان نامه» می خوانیم: «شاه عباس والی ایران که از سلاطین به تدبیر امور و وفور عقل پیش اندیش امتیاز تمام داشت... رخت ارتحال از دار فنا به عالم بقا کشید...»

خراسان: 51

خراسان، در تاریخ، چونان یک منطقه پهناور جغرافیایی- تاریخی- فرهنگی- تمدنی بوده است (نه نام یک کشور) که در دوره پس از اسلام، گاهی بر یک محدوده کوچک- تنها بر چند شهر محدود اطلاق می گردیده است و گاهی هم در برگیرنده سراسر مناطق شمال و باختر افغانستان کنونی و گستره جنوبی جمهوری های آسیای میانه کنونی (تاجیکستان؛ ازبکستان و ترکمنستان) به اضافه استان های خراسان در ایران کنونی (جمهوری اسلامی ایران) اطلاق می گردیده است و گاهی هم بر یک گستره بسیار بزرگ و پهناور از رود سند (منطقه پیشاور) در پاکستان کنونی گرفته تا شهرهای فرارودان و سراسر خاور فلات ایران کاربرد داشته است.

دولت هایی که هم در گستره خراسان پدید می آمده اند، از دیدگاه تاریخی دولت های ایرانی به شمار بوده اند. آخرین دولتی که گستره آن تقریباً سراسر بخش خاوری ایران را پوشانید، امپراتوری درانی بود که آن هم هر چند درون از سوی باشندگان آن به نام ملک خراسان و مملکت خراسان یاد می شده است، با آن هم از دید جهانیان تشکیل این امپراتوری در واقع یک رویداد درونی ایران (پارس) بوده و کماکان به نام ایران خاوری و خاور ایران و پارس شرقی یاد می شده است.

بزرگترین آوند در زمینه نقشه های جغرافیایی است. در هیچ نقشه یی کشوری به نام خراسان دیده نمی شود. یعنی خراسان همواره به معنای ایران خاوری (پارس خاوری) یا خاور ایران (خاور پارس) بوده است.

چنانی که گفتیم، خراسان نه نام کدام کشور جداگانه در جهان، بل نام گستره خاوری ایران چونان یک سرزمین تاریخی- جغرافیایی است که گاهی به سراسر خاور ایران از رود سند گرفته تا بیابان های آسیای میانه و از مناطق باختری چین گرفته تا کرانه های خاوری دریای کسپین اطلاق می گردیده و گاهی هم تنها به چند شهر محدود می گردیده است.

داکتر محمود افشار در گفتار دوازدهم *افغان نامه* در باره خراسان می نگارد: «... حال ببینیم در زمان ساسانیان خراسان چه بوده است. خسرو (کسرو) انوشیروان پادشاه ساسانی کشور خویش را به چهار بخش اداری تقسیم نمود که نخستین آن ها خراسان بود. فردوسی در این باره چنین فرموده است:

چو کسرا نشست از بر تخت عاج- بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

51. در باره خراسان کتاب ها و مقالات بسیاری نوشته شده است. یکی از نخستین کتاب های جامع و سودمند در زمینه کتاب «*خراسان بزرگ*»، نوشته داکتر احمد رنجبر است. ما خواندن این کتاب ارزشمند را به خوانندگان گرامی توصیه می کنیم.

واژه «خراسان» بار نخست در اواخر سده پنجم میلادی چونان بزرگترین حوزه (کوست) به مناطق شمال خاوری گستره «ایران شهر» ساسانیان (سمرقند، سغد، خوارزم، بلخ، مرو، هرات، توس، نیشاپور، گرگان و...) و «نیمروز» به مناطق جنوب شرقی آن (کابل، بست، فراه، زابلستان، زرنگ، کرمان، هماوران و...) در اثر مشهور «شهرستان های ایران شهر» اطلاق شده است. همچنان گفته شده که شاهان یفتلی نیز در همین سده، خود را «خراسان خوتای» خوانده اند و این لقب را در مسکوکات خود به کار برده اند.

جان را ببخشید بر چار بهر- وزان نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از آن یاد کرد- دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو قم بدو اصفهان- نهاد بزرگان و جای مهان
وزان بهره آذربادگان⁵²- که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل- بپیمود بینا دل و بوم گیل⁵³
سوم پارس، اهواز و مرز خزر- ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم⁵⁴- چنین پادشاهی و آباد بوم.

در همین پیوند، گی لسترنج- پژوهشگر و خاورشناس انگلیسی در فصل بیست و هفتم کتاب **جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی** (ترجمه محمود عرفان) نیز خراسان را نه کشور مستقل، بلکه ایالتی از ایالات ایران و بخشی از خلافت اسلامی در زمان سلطه اعراب می داند. وی با استناد به لسترنج اصطخری، ابن حوقل، مقدسی و مستوفی- جغرافی نویسان مسلمان، خراسان را چنین پرداز می نماید:

«... این اسم در اوایل قرون وسطی بطور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوه های هند واقع بودند، اطلاق می گردید و به این ترتیب تمام بلاد ماورالنهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان و قهستان در جنوب شامل می گردید.

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود ولی بعد ها این حدود، هم دقیق تر و هم کوچکتر گردید تا آن جا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی شد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است، در بر داشت. مع الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می شدند.

ایالت خراسان در دوره اعراب یعنی در قرون وسطی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می گردید و هر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمان های مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت واقع گردیدند و عبارت بودند از نیشابور و مرو و هرات و بلخ خوانده می شد.

پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو و بلخ بود ولی بعد ها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمان رویی خود را به ناحیه باختر برده نیشابور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمت های چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند.»

یاقوت حموی موشکافانه تر داد سخن را داده است:

«خراسان دارای چهار ربع بوده، بدین قرار: ربع اول ایران شهر و آن نیشابور و قهستان و طبسان و هرات و بوشنج و بادغیس و طوس که اسم آن طابران است؛ ربع دوم مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مروالرو و طالقان و خوارزم و آمل که هر دو شهر مزبور بر بهر قرار داشته اند؛ ربع سوم در غرب نهر جیحون است و بین آنجا تا نهر هشت فرسخ راه است و شهرهای فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندرابه و بامیان و بغلان و والج (شهر مزاحم بن بسطام) و رستاق بیل و بدخشان (مدخل مسافران تبت) است و از اندرابه مردمان بکابل می روند و ترمذ و آن در شرق بلخ است و صفانیان و طخارستان سفلی و خلم و سمنجان؛ ربع چهارم ماوراءالنهر بخاری و شاش (چاچ) و طرازبند و صغد و هوکش و نسف و روبستان و اشروسنه و سیام قلعه المقنع و فرغانه و سمرقند.»

52. آذربایجان

53. گیلان

54. داکتر محمود افشار در پانوشت در این باره نگاشته است که مقصود از بوم روم آسیای صغیر است که گاهی در تصرف امپراتوری روم بود. از جمله در زمان فردوسی که دولت بیزانس یعنی حکومت روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه (استانبول کنونی) می بود، بر آن حکومت می نمود. ایرانیان به غلط آن ناحیه را روم می نامیدند. این اشتباه تا زمان سلاجقه آسیای صغیر و حتی دوره سلاطین عثمانی هم ادامه داشت و آن ها را به خطا دولت روم می خواندند.

احمد شاه ابدالی نیز خراسان را ایالتی از ایالات **ایران** می دانست. وی در نامه خود به سلطان عثمانی چنین می نویسد: «بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ابیورد و دره جز خروج کرد و به مرور، خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات **مملکت ایران** را از پا در انداخته، دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان نیز دراز نمود، آثار تسلط به ظهور آورد.»

لودویگ آدامک «خراسان» را در «فرهنگنامه تاریخ افغانستان» چنین آورده است: این واژه به معنای «سرزمین برآمدن خورشید» است که نام استان شمال خاوری ایران بوده، از نگاه تاریخی نام منطقه‌ی است که کمابیش برابر با خاور ایران و افغانستان در زمان احمد شاه ۱۷۴۷ تا ۱۷۷۳ می‌باشد.⁵⁵

افغانستان:

روشن است کشوری که اکنون به نام افغانستان یاد می شود، در درازای تاریخ، پاره‌ی از بخش خاوری فلات بزرگ پهناور ایران («ایرانستان») بوده است که با کشورهای آسیای میانه، پاکستان و ایران کنونی، تاریخ مشترک دارد.

هر چند در گذشته تاریخی، نام «افغانستان»⁵⁶ پیشینه داشته و برای گستره پشتون نشینی که کنون نوار مرزی کشور ما و پاکستان را می سازد- بیشتر بر مضافات پیشاور که تقریباً سراسر گستره پشتون نشین پاکستان کنونی

⁵⁵ . Adamec, Ludwig, W.; Historical Dictionary of Afghanistan, Asian Historical Dictionaries, No 5, The Scarecrow Press, Inc; Metuchen, N.J., London 1991

⁵⁶ . تا جایی که روشن است، کتاب «حدود العالم» که مولف آن تا به امروز گمنام مانده است، نخستین اثری است که در آن از قومی به نام «افغان» (پشتون) و گستره بود و باش افغان ها (پشتون ها) نام گرفته شده است. این کتاب که در حول و حوش سال 928 میلادی به نگارش درآمده است، جای بود و باش و زندگی افغان ها را در «ساول» در هندوستان- یک دهکده با آب و هوای خوشگوار و زیبا که بر فراز کوهی قرار دارد، خوانده است.

تاریخ یمنی و ترجمه آن در ضمن محاربات محمود از افغانان و محل سکونت آن ها در اطراف کوه های سلیمان در هند خبر می دهد.

بیرونی در سال های 1030 در کتاب خود به نام «تحقیق ماللهند» می نویسد که در کوه های مرز غربی هند تا وادی سند قبایل مختلف افغان زندگی می کنند و ساول شاخه غربی آن است.

موقعیت این گستره همچنین در روضه الصفا- تالیف خاوندشاه بلخی یاد شده است.

همچنین در تابلوی موزاییک نقاشی شده الکساندر مقدونی (مکدونی) که هنگام کاوش های ویرانه های پومپی یافت شد، لحظه یورش اسکندر بر سپاهیان داریوش سوم در گوگامیل دیده می شود. در این نبرد، سواره نظام افغانی مجهز با سلاح های سنگین در میسر سپاه ایران در رکاب داریوش- پادشاه خود می جنگیدند. در این نبرد اسکندر شکست سنگینی به سپاه ایران وارد کرد. اگر نام افغان ها در کدام جای این تابلو دیده شود، شاید یکی از نخستین یادآوری ها از این قوم در جهان خارج باشد.

هر چه هست، این تابلو نشان می دهد که افغان ها در آن برهه زیر فرمان داریوش سوم و سرزمین شان جزو امپراتوری پارسی هخامنشیان بوده است. با این هم روشن نیست که افغان ها در این تابلو به چه نامی یاد شده اند.

در شاهنامه فردوسی، سرزمین و گستره بود و باش افغان ها در داستان «سرگذشت رستم با کک کوهزاد» که کک کوهزاد شاه و سردار آن ها خوانده شده است، بیرون از حوزه سیستان (زابل، قندهار و بُست) است که سه سه روزه راه از زابل دور است.

چنین گفت دهقان دانش پژوه- مر این داستان را ز پیشین گروه که نزدیک زابل به سه روزه راه- یکی کوه بد سرکشید به ماه به یک سوی او دشت خرگاه بود- دگر دشت زی هندوان راه بود نشسته در آن دشت بسیار کوچ- ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ

و نوار مرزی پشتون نشین افغانستان کنونی را در بر می گرفته است (در یک سخن گستره کوه های سلیمان)، اطلاق می گردیده است.

واژه افغانستان چونان نام یکی از استان های مربوط آل کرت هرات پیشینه نزدیک به هفتصد ساله دارد و بار نخست در **تاریخنامه هرات** تالیف سیف هروی به گستره پیرامون کوه های سلیمان به کار رفته است. در این اثر چند بار نام افغانستان به کار رفته است.⁵⁷

یکی قلعه بالای آن کوه بود- که آن حصن از مردم انبوه بود به دژ یکی بدکنش جای داشت- که در رزم با ازدها پای داشت نژادش ز افغان سپاهش هزار- همه ناوک انداز و ژوبین گذار نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ- ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ گرفته همه دشت خرگاه را - به دزدی زند روز و شب راه را ورا نام بودی کک کوهزاد- به گیتی بسی رزم و بودش به یاد

⁵⁷ سیف هروی در کتاب خود می نویسد در سنه 634 ه. قمری خان بزرگ- اوکتای قآن فرمود تا هرات را احیا کنند و عده یی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در 618 هجری از آن شهر کوچانده بودند، باز گردانند،... و به امر قستای شحنة جدید مغول «هنگام زرع از وضع و شریف- دو جوغ (بوغ) می کشیدند و دیگری معیاد راست می داشت و بدین نوع زمین را شدیدار می کردند و تخم می پاشیدند و پنبه می کاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتواره بیست من پنبه به **«افغانستان»** فرستادند تا از آن جا دراز دنبال (گاو) و ادوات دهقتت آورند» (ص. 111).

او همچنین در ذکر بیست و ششم (رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او) تاریخنامه هرات، نام تمام ولایاتی را می گیرد که از توابع هرات بوده و منکوخان- شاه چنگیزیان آن ها را در اختیار ملک شمس الدین کرت می گذارد: «... پادشاه منکو خان فرمود... ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرگوار بیست ... به مَلِکی شهر هرات و توابع او چون جام و باخزر و کوسویه و خره و فوشنج و آزاب و تولک و غور و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و مرجق تا آب آموی و اسفزار (سبزوار) و فراه و سجستان و تکین آباد (کندهار) و کابل و تیرا و بُستستان و **افغانستان** تا شط سند و حدود هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم...»

ملک شمس الدین به سال 650 هجرتی را به ریاست جاهو به ولایت **افغانستان** می فرستد تا حکم یرلیغ پادشاه منکوخان را به ایشان برساند (ذکر سی و یکم - فرستادن ملک شمس الدین جاهو را به **افغانستان**): «... چون جاهو... به **افغانستان** درآمدند به هر موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمد... چون به مستنگ رسیدند، ملک شاهنشاه و بهرامشاه (پسر شاهنشاه) و میرانشاه (داماد شاهنشاه)... سپاه سالاران خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توقیر هر چه تمامتر به شهر در آوردند. روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود به دیدن جاهو آمد...». به قول سیف هروی «بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی» می سازد و می گوید که «ملک شمس الدین در این دیار به حکم کفار آمده و ما تا این غایت مال به چنگیز خانیان نداده ایم.

اکنون از دینداری و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد گردیم و به خدمت کاری و رعیتی ایشان درآییم. ... لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده نیاید، چه، مردم افغان سخت بیباک و شبرو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیار پیشه اند...».

همانست که (ذکر سی و دوم و سی و سوم) «... ملک شمس الدین با سپاه گران ... روی به مستنگ آورد... در اوایل محرم سال 652 ملک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد و پیش از رسیدن ملک شمس الدین به مستنگ، ملک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی پناه به قلعه خاسک برده بودند ... ملک شمس الدین چون به مستنگ رسید، اکابر و اعیان مستنگ پیش آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند... ملک شمس الدین ایشان را بنواخت و مستنگ را به ملک تاج الدین کرد داد... روز دیگر... از مستنگ به طرف قلعه خاسک بر افراخت... شاهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان به قتل رساند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرد و به اطراف و اکناف **افغانستان** فرستاد...».

بعدا (ذکر سی و چهارم - فتح حصار تیری) «... ملک شمس الدین به ملوک و والیان **افغانستان** مکتوبات نوشت و ایشان را به خدمت خواند... ملک حصار تیری فرمان را نمی پذیرد. در اواخر صفر سنه 653 ملک شمس الدین به حصار تیری لشکر می کشد که دو هزار مرد دلاور جنگی دارد و «بعد از این فتح به ده روز کامیاب از **افغانستان** به تکناباد» می آید.

شعیب افغان (ذکر سی و پنجم - فتح حصار کهپرا و به قتل رسیدن شعیب افغان) که به هنگام لشکرکشی ملک شمس الدین به **افغانستان**، به ولایت کشمیر پناه برده بود، پس از فتح حصار تیری و قلعه خاسک، از کشمیر بیرون گردیده با هزار سوار جنگی به مستنگ آمده و از مستنگ به طرف گرمسیر رفته و طرفداران ملک شمس الدین را به قتل می‌رساند. چون ملک شمس الدین به گرفتن او می‌آید، وی به حصار کهپرا پناه می‌برد و 46 روز آن حصار را محاصره می‌کند تا این که شعیب را گرفتار و به قتل می‌رساند.

در سال 654 (ذکر سی و ششم - فتح حصار دوکی و به قتل رسیدن سندان افغان) پس از تخریب حصار کهپرا و قتل شعیب افغان، پسر عم او سندان افغان از قوم سورنا و یکی از زعمای افغان به حصار دوکی پناه می‌برد که «ازگاه بنای آن تا امروز، هیچ سلطان و ملک آن را فتح نکرده است...» «جاهو و ملازمان ملک شمس الدین گفتند که «مصلحت در آن است که تا سندان را با طایفه که پیش ما نیامده اند، به قتل نرسانیم. به هرات نرویم؛ چه، افغانیان بی وفا و غدار باشند. چون ما به هرات رویم، ایشان دلیر شوند و هر قومی پناه به قلعه و حصاری برند و به تجدید عصیان و تمرد ظاهرگردانند». همانست که به طرف حصار دوکی لشکر می‌کشد، سندان کشته شده و حصار دوکی تسخیر می‌شود.

سیف هروی در ذکر سی و هفتم می‌نگارد - قتل طایفه دزدان افغانی می‌گوید: «در سال 655 به خدمت ملک شمس الدین طایفه از زعما و روسای **افغانستان** عرضه داشتند که از حصار دوکی به طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند (هفت صد نفر) که ایشان را کنکان و نهران خوانند. صدسال کمابیش می‌شود که این گروه راه می‌زنند و تجار و سفرا و ابنالسبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می‌روند، غارت می‌کنند.» ملک شمس الدین بعد از تدبیر و تفکر پهلوان مبارزالدین با دو هزار نامدار جهت سرکوب آنان می‌فرستد که بسیاری ازین دزدان را به قتل رسانیده و آن جا را تسخیر می‌کند.

زمانی که ملک شمس الدین می‌خواهد به جانب هرات سفر کند ملک تاج الدین عرض می‌دارد که (ذکر سی و هشتم - فتح حصار ساجی) «... کلی ولایات **افغانستان** ملک را مسلم و مسخر کشته است، قلعه‌ها و حصارها و جایگاه‌ها فتح شده، الا حصار ساجی که آن فتح نشده است... در آن جا هزار مرد افغان مبارز متوطن است و از عهد یزد گرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک و حاکم را گردن ننهاده اند...». ملک شمس الدین با دوهزار سوار به طرف حصار ساجی لشکر می‌کشد. پس از تخریب حصار ساجی و قتل متمردان، کامیاب بر می‌گردد و در سنه 656 از **افغانستان** به تکه‌ناباد می‌آید.

سیف هروی در ذکر چهل و یکم - رفتن ملک شمس الدین به محاصره بکر، می‌نویسد: «چون سنه 657 در آمد... لشکر به **افغانستان** برد و... بر طرف بکر تاخت... چون به هشت فرسنگی بکر رسید، حسن علمدار را با پنج سوار... بدان قلعه فرستاد و گفت... تمامت اهل قلاع و بقاع **افغانستان** تا حد سند و هند... به خراجگذاری و فرمانبرداری ما... رسانیدند... اکنون می‌باید که از راه خردمندی... با استقبال ما مبادرت نمائی تا چنان که ملوک خراسان و جماهیر **افغانستان** به عنایت بی‌غایت و الطاف بی‌حساب ما مخصوص گشته اند... چون نزدیک بکر رسید، قلعه‌ی دید بس منبع در میان دریای عظیم و از جوانب او کشتی‌های بزرگ بسته، و حارسان و حافظان از یمین و یسار دریا بار ایستاده... والی قلعه در جواب گفت که... چون شنویم که با والیان **افغانستان** و قلاع ایشان چه کرد، از آن عزیمت برگزیم. مرا بر ملک اسلام به هیچ روی اعتماد نیست... از قلعه بکر قرب دو هزار مرد جنگی... بایستادند و کشتی‌ها در پیش درگاه قلعه بیستند. سپاه ملک شمس الدین به یکبار بخروشدند... از هر دو جانب مرد بسیار به قتل پیوست... روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه و پنج سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب به اسم خدماتی پیش ملک شمس الدین فرستاد. ملک شمس الدین فرستادگان قلعه را بناوخت و... روز پنجم... از آن حدود تاخت.»

پروفیسور لعلزاد می‌نویسد که این گونه، مطابق تاریخنامه هرات (سیف بن محمد، بن یعقوب الهروی، تاریخنامه هرات، با تصحیح رضا طباطبایی، تهران، چاپ دوم، 1385)، حدود 700 سال پیش، افغانستان ولایتی بوده است (بیرون از ولایات سیستان، قندهار و غزنی) که مستنگ مرکز آن و تیری، کهپرا، دوکی، ساجی و بکر حصارها و قلعه‌های مهم آن بوده و همه این مناطق در اطراف کوه‌های سلیمان در قلمرو پاکستان امروزی (هند دیروزی) قرار دارد که با معلومات «حدود العالم»، «تاریخ یمینی» و «تحقیق مالهند» در مورد موقعیت افغان‌ها در سده‌های پیشین مطابقت دارد. دلچسب‌تر این که در همه ولایات سیستان، قندهار، غزنی، و... در تاریخنامه هرات، از حضور «افغانان» خبری نیست؛ ولی در نقاط مختلف ولایت افغانستان (مستنگ، تیری، کهپرا، دوکی، ساجی و بکر)، سخن از «افغانان» بیبک و... می‌باشد.

خاوند شاه بلخی نیز در روضة الصفا از طایفه اوغانیه یاد نموده و مطالب دلچسپی در مورد موقعیت ولایت **افغانستان** در کوه‌های سلیمان دارد: «امیر مبارز الدین برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جرمانی... روی به ایشان نهاد. امرای اوغانی و جرمانی در قلعه سلیمان... متحصن شدند... امیر مبارز الدین سرانجام اوغانیان و جرمانیان را مطیع کرد.»

این کشور در میانه های سده نهم در سیمای یک دولت در چهارچوب مرزهای کنونی و با نام امروزی- «افغانستان» از میان پارچه های برجا مانده از امپراتوری درانی سر برآورده است. امپراتوری درانی به نوبه خود، پس از فروپاشی امپراتوری بزرگ نادر افشار به دو بخش خاوری و باختری از سوی احمد شاه ابدالی درانی به میان آمده بود.

این گونه، **افغانستان در سیمای امروزی** و در چهار چوب مرزهای بین المللی کنونی، یک کشور نو است که در واقع در آخرین روزهای امارت دوست محمد خان و با آغاز امارت امیر شیر علی خان د- فاکتو با پیوندیابی سردارنشین های کابل، قندهار و هرات با کارگردانی انگلیسی ها و پشتیبانی آن ها از امیر دوست محمد خان در دوره دوم امارت او بنا به اقتضای وقت منافع امپراتوری بریتانیای کبیر و روسیه تزاری چونان یک منطقه حایل در میان متصرفات آسیایی این دو امپراتوری ظهور نمود و در دوره امارت امیر عبدالرحمان خان با امضای **کنوانسیون کابل** که به «معاهده دیورند» شهرت یافته است، و نیز تثبیت مرزهای آن با کشور پارس در باختر از سوی انگلیسی ها و مرزهای شمال آن با روسیه تزاری در نتیجه توافقات روسیه تزاری و انگلیس، د ژوری- تسجیل گردید.

پیداست، همین گونه، امپراتوری درانی را که پس از فروپاشی امپراتوری نادر افشار به دو بخش خاوری و باختری، پدید آمد؛ نیز نمی توان «افغانستان» خواند. در واقع، مرزهای امپراتوری درانی بیشتر با مرزهای خراسان تاریخی- هر چند هم نه به گونه کامل- همخوانی داشت. از سوی دیگر، پس از فروپاشی امپراتوری درانی با بر افتادن زمان شاه ابدالی، سرزمین های برجا مانده از این امپراتوری، به چند «خان نشین» و «سردار نشین» و «میر نشین» تقسیم گردید که در ادبیات سیاسی جهان بیشتر به نام «سردارنشین های افغانی» شناخته می شوند.

«افغانستان» همچون نام یک منطقه در تاریخ معاصر، برای نخستین بار به سال 1798 از سوی انگلیسی ها در اثری که گ. فورستر نوشته بود، به کار رفته بود. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه نگاه شود:

G. Forster, A journey from Bengal to England, through the northern part of India, Kashmire, Afghanistan, and Persia, and into Russia by the Caspia-Sea, vol. I-II, London, 1798
چاپ دوم در 18.8

همچنان می افزاید: «تیمور قندوز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار را با توابع تا حدود هند به امیر زاده پیر محمد جهانگیر داده بود و او در معیت امرای نامدار روان شد. او غانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته شهر اوچه را بگرفتند و از آنجا به ملتان رفتند...».

شاهرخ میرزا در سال 821 هجری **ولایت افغانستان** را به فرزند خود، سیور غتمش می دهد: ... شاهرخ حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو سپرد و قندهار و بلاد سند را بر او مسلم داشت. قیدو پس از چندی اظهار تمرد کرد... شاهرخ او را در قلعه اختیارالدین محبوس کرد و تمام ولایات او را از کابل و غزنین و قندهار و **افغانستان** ... به فرزند خود سیور غتمش داد.»

به باور لعلزاد، به این ترتیب می توان دید که ولایت **افغانستان** روضه الصفا در قرن نهم هجری (سال های 821) هنوز همان ولایت **افغانستان** تاریخنامه هرات در قرن هفتم هجری (سال های 650) می باشد که خارج از کابل، غزنین و قندهار بوده و در اطراف کوه های سلیمان در پاکستان امروزی قرار دارد.

راوش در کتاب «تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو»، آلمان، 2007»، می نگارد که به روایت سه منبع معتبر- شاهنامه فردوسی، تاریخنامه سیف هروی و روضه الصفا خواند شاه بلخی- در **جغرافیای پاکستان امروزی** و در دامنه های کوه های سلیمان ولایتی به نام **افغانستان** وجود داشته و در آن قبایلی به نام **افغان** یا **اوغان** زندگی می کرده اند... لذا **افغانستان دیروزی**... شامل هیچ یک از سرزمین های **افغانستان امروزی** نبوده و... مردم ما که امروز برخلاف اسناد صریح تاریخی **افغان** نامیده می شوند، هیچ گونه تعلق به **افغانستان دیروزی** و مردم آن سرزمین که **اوغان- افغان** بوده اند، ندارند.»

پروفسور یوری گانکوفسکی فقید در ص. 13 کتاب گرانسنگ «امپراتوری درانی» خود که به سال 1958 از سوی انتشارات «ادبیات خاور» مسکو به چاپ رسیده و در افغانستان از سوی اکادمی علوم به پشتو هم ترجمه شده است، از این اثر نام برده است.

پیش از این، کلمه «افغانستان» در ادبیات اروپایی به چشم نمی خورد.

در آثار پارسی دری، تنها پروفسور لعل زاد- از پژوهشگران افغانستانی باشنده لندن در مقاله «چگونگی ایجاد **کشوری به نام افغانستان**» از این اثر یاد کرده و تبصره جالبی در باره آن به این شرح نوشته است: «جورج فورستر جهانگرد انگلیسی در سال های 1782-1784 در سفری از بنگال از راه شمال هند، کشمیر، افغانستان، پارس و روسیه گذشته، خاطرات این سفر را با همین عنوان در 1798 در لندن به چاپ می رساند.

وی در 1783 از شهرهای پیشاور، جلال آباد، کابل(به هنگام پادشاهی تیمورشاه)، غزنه، قندهار و هرات عبور می کند. از «**افغانستان**» نام می برد، مگر حدود آن را ذکر نمی کند. ولی مسیر مناطق کشمیر، پیشاور، کابل، قندهار و هرات را مربوط **حکومت افغان** می خواند. کابل را «**پایتخت امپراتوری افغان**» و بلخ را «پایتخت ترکستان» می گوید که تا اندازه یی تابع تیمورشاه بوده است.

فورستر نقشه جالبی از مسیر سفر خود ترسیم می کند که در آن کشورهای بخارا، پارس و هند بدون مرزبندی با خطوط برجسته نشان داده شده اند. در نقشه مناطقی به نام «افغان»، غور، لاهور و خراسان دیده می شود که در بر گیرنده ساحات بزرگتر نسبت به کشمیر و «کابل» آن روزی است. با آن که در متن کتاب در چندین جای نام «افغانستان» یادآوری شده، اما چنین مکانی در نقشه نشان داده نشده است و به عوض منطقه «افغان» نشان داده شده است که در خاور قندهار و جنوب کابل قرار دارد.»

پس از آنکه روائشاد محمود محمود در ص. 33 و 34 کتاب **وزین تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس** آورده است، در متن پارسی قرار داد سیاسی یی که سر جان ملکم در ماه جنوری 1801 با دولت فتح علی شاه قاجار به امضاء رساند، در ماده های دوم، سوم و چهارم کلمه «**پادشاه افغانستان**» برای دولت زمانشاه درانی به کار رفته است. در ظاهر، این نخستین سندی به زبان پارسی است که نام «افغانستان» برای امپراتوری درانی در دوره زمانشاه به زبان پارسی به کار برده شده است.

پس از روائشاد غبار این متن قرار داد را به نقل از روائشاد محمود محمود در کتاب **افغانستان در مسیر تاریخ** آوردند و در کشور چنین پذیرفته شد که کلمه افغانستان برای نخستین بار در 1801 در قرار داد میان ایران و انگلیس برای امپراتوری درانی به کار رفته است. روائشاد فرهنگ نیز در **افغانستان در پنج قرن اخیر** چنین چیزی را تایید می نمایند.

سوگمندان، روائشاد محمود محمود متن انگلیسی قرار داد را در کتاب خود نیاورده اند تا دیده می شد که در متن انگلیسی نیز کلمه افغانستان به کار برده نشده است. همچنین روشن نیست که ایشان متن اصلی قرار داد را به زبان پارسی از بایگانی وزارت خارجه ایران برگرفته اند یا این که آن را از انگلیسی ترجمه کرده اند؟ از همین رو، مادامی که متن اصلی قرار داد به زبان پارسی دیده نشود، نمی توان با ضرس قاطع در مورد آن چیزی گفت. شاید متن اصلی پارسی این قرار داد در آثار ایرانی بازتاب یافته باشد. مگر، چنین بر می آید که تا کنون کسی از پژوهشگران افغانی چنین سندی را ندیده باشد. دست کم بنده تا کنون به آن بر نخورده ام.

به سال 1996 در سفری که همراه با استاد ناظمی به لندن داشتم، چاشتی همراه با روائشاد استاد بیرنگ کوهدامنی مهمان روائشاد استاد جاوید در خانه شان بودیم. سخن از این در میان آمد که برای نخستین بار نام افغانستان برای کشور ما در کدام زمان و در کجا به کار رفته بود. استاد بیرنگ گفت در قرار داد معروف 1801 میان ایران و انگلیس. استاد جاوید فرمودند که «من متن اصلی قرار داد را به زبان انگلیسی در

کتابخانه... لندن دیده ام. در قرار داد به زبان انگلیسی کلمات «شاه درانی» و «سرزمین افغان ها» (کشور افغان ها) به کار رفته است. چنین بر می آید که در متن پارسی قرار داد در ظاهر مترجم ایرانی یا هندی و یا هم روانشاد محمود محمود یا به اشتباه یا بر سبیل عادت معمول ایرانی ها که هر سرزمینی را با پسوند «استان» یاد می کنند، کلمه «افغانستان» را به کار برده است. به باور من، نخستین بار کلمه افغانستان به عنوان نام کشور ما در ضمیمه قرار داد 1838 به کار رفته است.»

به هر رو، کنون دیگر به یاری اینترنت می توان متن انگلیسی قرار داد را در زیر خواند:

C. U. Aitchison, A Collection of Treaties, Engagements and Sanads. Vol-XIII
Relating to Persia and Afghanistan. Gov. of India, 1933
[http://www. New. Dli. Ernet.in/](http://www.New.Dli.Ernet.in/)

در متن انگلیسی چنین آمده است:

It stipulated that if ever again, the **Durani monarch** should be induced to attempt the invasion of India, the king of Persia should be found to lay waste, with great army, **the country of Afghan** and conclude no peace with ist ruler that was not accompanied with a solem enagment to obstain from all aggression upon English.

همین گونه، در ص. 105 کتاب *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس* در قرن نهم میلادی، می بینیم که در بند هفتم معاهده بی که میان سر هار فورد جونز از سوی دولت انگلستان و میرزا محمد شفیع- صدر اعظم و حاجی حسین خان از سوی دولت ایران به تاریخ 12 ماه مارچ 1809 در تهران منعقد شده بود، در متن پارسی کلمه «افغانستان» آمده است که در متن انگلیسی چنان چه گفتیم «افغان ها» آمده است که باز هم چنین بر می آید که روانشاد محمود محمود آن را از انگلیسی ترجمه نموده باشند.

همین گونه در ص. 121 و ص. 122 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نهم میلادی آمده است: «...دولت انگلستان به نمایندگی الفنتسن قرار دادی بر ضد مملکت ایران و فرانسه، با افغانستان منعقد کند و عهدنامه بی با پادشاه کابل در تاریخ 17 ماه جون 1809 منعقد نمود که خلاصه آن از این قرار است...»

در این سند که روانشاد محمود محمود از زبان انگلیسی ترجمه نموده اند، سه بار نام «افغانستان» آمده است. مگر در اصل قرار داد که در ص. 77 سراج التواریخ آمده است و روانشاد داکتر محمود افشار یزدی نیز آن را در ص.ص. 64-67 جلد دوم افغان نامه آورده است، نامی از افغانستان دیده نمی شود و در عوض *پادشاه دران*، *پادشاه سپهر بارگاه کابل* و *پادشاه ممدوح* آمده است. چنین بر می آید که روانشاد محمود محمود برای آسانی کار خوانندگان و جلوگیری از دادن توضیحات بیشتر ترجیح داده باشند به جای «پادشاه دران» و «پادشاه سپهر بارگاه» و «پادشاه ممدوح» - *پادشاه افغانستان* آورده باشند و یا شاید هم در کتاب انگلیسی نوشته سر جان ویلیام کی که محمود محمود از آن بهره گرفته بود، چنین کاری شده باشد.

در ص. ص. 135-137 همین کتاب، در عهدنامه بی که به تاریخ 14 مارچ 1812 سر گور اوزلی با پارس به امضاء رساند، در ماده پنجم «*طائفه افغانه*» آمده است. در حالی که در ماده ششم در ص. 138 تنها کلمه «افغان» ذکر شده است.

همین گونه در ص. ص. 198-202 در سواد صورت عهد نامه بی که به نمایندگی مستر موریر و مستر هنری الیس در 25 نوامبر 1814 با دولت ایران بسته شده و برنگار شده است، در فصل هشتم با «طایفه افغانه» و در فصل نهم آن با کلمه «افغان» بر می خوریم.

الفنتسون در کتاب «*گزارش سلطنت کابل*» که به از سوی آقای فکرت به زبان پارسی برگردان و به سال 1376 در ایران چاپ شده است در ص. 104 می نگارد: «افغان ها نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما «*افغانستان*» که محتملا نخست در ایران به کار برده شده، مکرر در کتاب ها آمده است و اگر به کار رود، برای

مردم آن سرزمین نا آشنا نیست، بنا بر این، **من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آن را شرح داده ام.**

جالب این است که آن چه الفنستون به عنوان حدود کشور پیچیده افغان ها شرح داده است (نگاه شود به ص. 104 همان اثر)، شامل شمال افغانستان کنونی و باختر آن نمی گردد. او در زمینه می نگارد: «حال می توانم حدود کشور پیچیده افغانان را تعیین کنم: از شمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز؛ از شرق به سند- تا نزدیک کوه ها در عرض 32 درجه و 20 دقیقه- صحرای کرانه راست سند در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه سلیمان با شاخه های آن و سرزمین های دامنه آن متعلق به افغان ها است؛ از جنوب به تپه های یاد شده که سیوستان را در شمال محدود می سازد. سرزمین افغانان که پیوسته به شمال این کوه ها است، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد می یابد تا به بیابانی می رسد که مرز شمال- غربی آن است.

... هندوکش که سنگر دفاعی شمالی آن است، از اراضی هموار و پست بلخ بسیار بلند می نماید. از شرق هم در مقایسه به جلگه کم ارتفاع سند بسیار بلند است. در جنوب سیوستان در پایین آن قرار دارد و دره ژرف بولان در جنوب- غرب میان آن و بلوچستان امتداد دارد. در غرب سراسیبه تدریجی آن به جانب بیابان است و در شمال- غرب ارتفاعش را در برابر کوه های پاروپامیز می بازد.

سطح مرتفع کلات را باید ادامه سطحی شمرد که بیشتر یاد شد؛ اما سرزمین های پایین تر که تا بیابان امتداد دارد و دره بولان آن ها را از هم جدا کرده است، باید از آن مجزا شمرده شود.

...بخش بیشتر سرزمین های افغان تا غرب خط موازی مقر در طول البلد 68 درجه و 30 دقیقه در استان مهم و بزرگ خراسان داخل است و بخش باقیمانده خراسان (که مرزهای آن را به احتمال می توان توسط آمو، بیابانی که آمو در آن روان است، دشت نمکزار و دریای خزر تعیین کرد) در ایران است...

.... او در ص. 158 [متن دری کتابش-گ.] می نگارد: «**آنان [افغان ها-گ.] نام عمومی برای کشور خویش ندارد؛ ولی گاهی نام افغانستان را به کار می برند. دکتر لیدن نام پشتونخواه را یاد کرده است، ولی من هرگز کاربرد آن را در جایی ندیده ام. گاهی هم کلمه «سرحد» یاد شده است، اما این نام بر جلگه های شرق کوه های سلیمان اطلاق نمی شود. این کلمه در واقع چیزی جز «سردسیر» فارسی نیست.**

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می شود، خراسان است اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر، در بخش مهمی از آن ایالت افغانان ساکن نیستند.»

به هر رو به گونه بی که دیده می شود، الفنستون نام «افغانستان» را برای کشور پادشاهی کابل (The Kingdom of Cabul) که ظاهراً از سوی ایرانی ها به همه سرزمین های افغان نشین اطلاق می شده است، به عنوان نام عمومی کشوری که نام ندارد، پیشنهاد می کند.

از دیدگاه رسمیات، این نام چونان نام رسمی کشور در سیمای کنونی تا نیمه های سده نهم در اسناد داخلی بازتاب نیافته بود و مردم نیز با آن آشنا نبودند، از همین رو هم کاربرد نداشت. با بررسی قرار دادها و معاهدات موجود کشوری می توان گفت که برای نخستین بار در سخنانی که مکناتن در پیوند با معاهده لاهور (که میان انگلیسی ها و رنجیت سینگ به تاریخ 26 جون 1838 به امضاء رسید و شاه شجاع نیز آن را امضاء کرد)، ایراد داشت، کلمه «افغانستان» قید گردیده است.

باید توجه داشت که در آن هنگام پیشاور و مضافات آن که از سوی رنجیت سینگ (همپیمان انگلیس) اشغال شده بود، با توجه به استراتژی انگلیس در آن برهه نمی توانست جزو «افغانستان» در تعریف مک ناتن به شمار رود. همچنین کشور هرات در آن برهه باز هم با توجه به سیاست های وقت انگلیس بیرون از افغانستانی بود که الفنستن در نظر داشته بود. همین گونه مناطق شمال هندوکش که در ادبیات سیاسی جهان در آن برهه به نام

ترکستان جنوبی یاد می‌گردید، نمی‌توانست شامل افغانستانی که مک ناتن مدنظر داشت، بوده باشد. این افغانستان تنها شامل گستره‌ی از قندهار تا کابل و جلال‌آباد و پروان و کوهستان و بامیان می‌گردید.

با این هم، سر از 1832 نام «افغانستان» برای مجموع سردار نشین‌های افغانی و یا دست کم بخش بزرگ آن در آثار و اسناد دیپلماتیک به چشم می‌خورد که در 1838 شیوع بیشتر پیدا می‌کند.

تا جایی که بنده در میان انبوهی از کتاب‌های تاریخی‌یی که در کتابخانه خانگی خود دارم، کاوش نموده‌ام، ظاهراً نخستین باری که در آثار انگلیسی زبان، کلمه افغانستان چونان نام بخش‌هایی از سرزمین ما به کار برده شده است، تاریخ 25 اگست 1832 بوده است.

در ص. 324 جلد یکم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس چنین می‌خوانیم: «در 25 اوت 1832 روزنامه موسوم به *گازت بمبئی* چنین می‌نگارد: «کاغذی که از ایران رسیده در جز اخبار آن می‌نویسد، عباس میرزا حکم کرده سی هزار قشون ایران به طرف هرات و *افغانستان* حرکت نمایند و این مقدمه حمله به هندوستان می‌باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. اتفاقات آینده همیشه سایه خودشان را قبلاً ظاهر می‌سازند.»

در مراسلات دیپلماتیک ایران با انگلیسی‌ها، کار برد این نام در اواخر نیمه نخست سده نوزدهم، هر چند هم در معانی گوناگون معمول بوده است. برای نمونه، در نامه‌یی که میرزا ابوالحسن خان شیرازی- وزیر امور خارجه ایران به تاریخ 19 ذی‌قعدة 1248 عنوانی وزیر مختار انگلیس نوشته است (در ص. ص. 9-10 کتاب *گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان*، جلد اول، چاپ وزارت خارجه ایران، 1374) چنین می‌خوانیم: «در ثانی زحمت می‌دهد که از برای استخلاص آن‌ها شق دیگر هم به نظر دوستدار آمده است که به عالیجاه میرزا حسین قلی اظهار نداشت و آن این است که به غیر از سمت قندهار و کابل و هرات و طرف *افغانستان* به هر طرف که بخواهید بروند، مختار باشند و مطلق العنان خواهند بود خواه به ولایت ایران بیایند یا سایر جاهای دیگر که دخل به خاک هرات و *افغانستان* و کابل و قندهار نداشته باشد.»

چنانی که از این نامه بر می‌آید، منظور از «*افغانستان*» گستره پشتون نشین مرزی (کنون میان کشور ما و پاکستان) است که کابل و قندهار بیرون از آن دانسته شده است.

در همین کتاب در ص. ص. 1-2 در نامه‌یی که الکساندر برنس به سال 1243 در باب کابل نوشته است، می‌خوانیم: «... از جمله چهار مملکتی که افغانستان از آن‌ها ترکیب یافته است، یک حصه تابع پنجاب است [منظور از *پیشاور است*] و سه حصه دیگر آن تابع ایران [منظور از *کابل، قندهار و هرات است*] و نیز فهمیده ایم که رییس کابل مردی است دانشمند و دور اندیش و در وفات رنجید [رنجیت سینگ] قادر خواهد بود که در همه این مملکت تسلط کلی پیدا کند و...»

از این نامه چنین دانسته می‌شود که در تاریخ نگارش آن، پیشاور و سرزمین‌های مربوط آن تابع پنجاب و کشور کابل (که بخش بزرگی از مناطق مرکزی و شمالی افغانستان کنونی را در بر می‌گرفته است) و قندهار و هرات با توابع آن، تابع ایران قاجاری بوده است.

در ص. ص. 72-73 همین کتاب در نامه‌یی که الیت داریسی تاد- وزیر مختار انگلیس به تاریخ 24 اپریل 1838 به وزیر خارجه ایران نوشته است چنین می‌خوانیم: «... بنا بر این مدام که محب به صدق و راستی اظهار سازد که در سنوات سابق امنای دولت بهیه انگلیس با پادشاهان سلف *افغانستان* عهدی دوستانه نبسته و شرطی محبانه کرده اند...»

به گونه‌یی که دیده می‌شود، در این هنگام دیگر کار برد نام افغانستان برای مجموعه سردار نشین‌های افغانی در یادداشت‌های دیپلماتیک انگلیسی‌ها جا افتاده بود. مگر، جالب این است که در اسناد این کتاب سرداران افغانی اعم از مهر دل خان، کهندل خان و... هیچ کدام در نامه‌های شان از افغانستان نامی نمی‌برند و این گواه بر آن است که این نام کاربرد چندانی نداشته است. تنها یک بار کهندل خان، آن هم در نامه 1269 خود عنوانی ناصر الدین شاه قاجار از «*شش جهت افغانستان*» یاد کرده است. روشن است در آن هنگام، دیگر نام افغانستان جا افتاده بود.

تنها در نامه هایی که امیر دوست محمد خان به دربار ایران نوشته است، دو، سه بار از **افغانستان** نام برده است. آن هم با تعابیر گوناگون.

برای مثال، او در یک جا کابل را پایتخت **افغانستان** خوانده است. با این که منظور او از «افغانستان» روشن است گستره زیر فرمانروایی خودش بوده است که در آن برهه شامل قندهار و هرات و بخش های دیگری مانند ترکستان، بدخشان و... نمی گردیده است. در ص. ص. 212-213 کتاب «افغانستان و ایران» نوشته داکتر یوسف حقیقی، 1383، ایرن، گوشه یی از نامه یی از امیر دوست محمد خان آورده شده است که متن کامل آن در کتاب امیر کبیر و ایران (تهران، خوارزمی، 1348، ص. 632) آمده است. آقای پیروز مجتهد زاده در باره این نامه در کتاب «امیران مرز دار و مرزهای خاوری ایران» می نویسد که این نامه در آرشیو وزارت خارجه انگلستان وجود دارد.

«...محمد حسین خان،⁵⁸ دومین سفیر دوست محمد خان به دربار ایران در 1838 به تهران رسید و نامه دوست محمد خان را از نظر شاه ایران گذرانید. او در نامه خود نوشته بود: «از آن جا که از اوقات قدیم بزرگان خانواده این بنده به صداقت و درستی مربوط و متوسل دودمان فلک بنیان اعلیحضرت شاهنشاهی بوده اند، این بنده نیز خود را یکی از متمسکین و متوسلین دودمان آن سلطنت عظمی انگاشته، چنان داشته ایم که **این ولایت [کابل و مضافات آن] هم تعلق به مملکت ایران دارد**... سبب عریضه نگاری در این وقت، که اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه اسلام است، در جمیع این ولایت فتنه و فساد و اغتشاش عظیم از طایفه شقاوت نژاد سیک است، اگر چه چهارصد هزار خانوار از افغان و از طوائف حول و حوش و همسایه ها، آثار و علامات اطاعت به این خیرخواه صمیمی اند، و لیک به جهت عدم قدرت و توانایی من از برای مشغول ساختن و منظم نمودن این چنین گروه عظیم، قشون من منحصر شده است به بیست هزار سوار جرار و رشید و خوب و ده هزار پیاده و پنجاه عراده توپ...، تا حال مغلوب آن طائفه بی دین نشده ام.

...شهر قندهار که اشرف بلاد است و **شهر کابل که پایتخت افغانستان است** و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند، و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصله فوق کلا جزو ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی نصیب بمانند...»

همین امیر دوست محمد خان در نامه یی که شاید به سال 1253 عنوانی حاجی میرزا آقاسی- صدر اعظم ایران نوشته است و در ص. ص. 227-228 کتاب ایران و افغانستان، نوشته بهمنی قاجار، چاپ وزارت خارجه ایران، 1386 آمده است «... کپیتان اسکند برنس ایلچی از دولت انگریز وارد دار السلطنه کابل و در مدت هفت هشت ماه نوید استخلاص دارالمسلمین پیشاور و **افغانستان** این روی آب اتک دوستدار را امیدوار ساخته، بالاخره از سخنان او بوی صدق به مشامه نرسیده، او نیز دانست که طبقه افغان تا علامات دوستی را آشکار و نمایان مشاهده نکنند، دلبستگی به هم نرسانند و نیز آمدن عالیجاه عزت همراه کاپیتان ویتکویچ سفیر دولت بهیه روسیه...»

از این نامه بر می آید که هنگام نگارش نامه، افغانستان بیرون از پیشاور بوده است و این درست هم است؛ زیرا در آن هنگام پیشاور زیر سیطره سیک ها بوده است. شایان یادآوری است که شهر پیشاور در گذشته تاریخی یک شهر پشتون نشین نبوده است. این شهر پسان ها به تصرف پشتون ها درآمده است.⁵⁹

⁵⁸ نام این شخص در منابع ایرانی محمد حسین قلی خان و در منابع روسی حاجی حسین علی یاد گردیده است. گ.
⁵⁹ پولیاک در اثر گرانبهای خود- «**ساختار اقتصادی افغانستان**» که به قلم امین آقا متین به پارسی دری ترجمه شده است، می نگارد: «مسکن اصلی قبایل افغان دامنه های کوه های سلیمان است. افغانان با داشتن ساختار شیوه زندگی مشترک ابتدایی، از زمان های بسیار دور و دراز کوچ نشین بودند که پیشه اساسی آن ها را دامداری (گوسفند و بز پروری) تشکیل می داد.

از آغاز سده پانزدهم میلادی، قبایل افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمین های اقوام ساکن غیر افغان و همسایه های خود کردند و این فرایند به ویژه پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال 1747م به شدت ادامه یافت.

برخی از قبایل افغان با بهره گرفتن از تضعیف قدرت دودمان های صفوی در غرب و مغولی در شرق و جنگ های برادرکشی و خانمانسوز میان خوانین و تابعین آن ها در همسایگی کوه های سلیمان به تنهایی و یا در اتحاد با قبایل دیگر به پایان آمدن از کوه آغاز نموده به غصب زمین های مردمان بومی مبادرت ورزیدند، و گاهی هم زمین های تهی از سکنه را به تصرف خویش درآوردند.

دلزاکیان؟ نخستین قبیله افغان بودند که وادی پشاور را غصب کردند. در سده چهاردهم، هوتکیان وادی کوهستانی میان رود کابل و وکره را به اشغال در آوردند.

در پایان سده چهاردهم و آغاز قرن پانزدهم، قبیله های بنوچی برخی از ساحات بنو را تصاحب کردند. همچنان در آغاز سده پانزدهم کجراها و هم دلزاکي ها در ساحات پایینی رود کابل وارد شدند. بدین ترتیب، سواتی ها و باجوریان، قبیله مروت در میانه سده شانزدهم بخشی از ساحات بنو و قبیله وزیر در قرن شانزدهم هم مساحت کلانی از وزیرستان را به چنگ آوردند.

با تشکیل دولت افغانان، جریان اشغال و تصاحب زمین های دیگران بیشتر از پیش شکل و رنگ سازمان یافته بی به خود می گیرد. پس از این زمان، افغانان آغاز به غصب زمین های تاجیکان، ازبیکان، ترکمنان و سایر مردمان و اقوام آسیای میانه کردند.

چگونگی جابه جایی قبایل افغان و اشغال خراسان از سوی این قبایل را نیز می توان در مقاله دکتر مهدی زیر نام «**نظریه های تامین ثبات و حل مناسبات تباری**» که با بهره گیری از ده ها منبع معتبر به رشته نگارش کشیده شده است، مطالعه کرد. در این جا بخشی از آن را می آوریم:

«متون فارسی دوره اول اسلامی خاستگاه قوم افغان را اطراف کوه های سلیمان (در پاکستان امروزی) گزارش داده اند... افغان ها تا آغاز دهه سوم قرن هشتم هجری (723) از ساحه افغانستان به جانب خراسان گسترش نیافته بودند... گسترش و تغییر شکل زندگی آن ها عمدتاً با حوادث هجوم مغول و تیمور در ارتباط بوده است... جناح راست ساحل رود سند و پنجاب غربی در طول قرن 13 تا نیمه قرن 14 به میدان نبردهای طولانی و مداوم میان فرمانروایان مغول و سلاطین دهلی مبدل گشته بود. به اثر این تهاجم ها بنیاد تمدن زراعتی دچار ضعف و ناتوانی گردیده و... زمین های بلا استفاده را قبایل پشتون که عمدتاً مالدار و خانه به دوش بودند... از صاحبان شان که عمدتاً تاجیکان بودند، تصاحب می نمایند...»

زمین های هموار تخلیه شده در قرون 13-17 توسط اهالی بومی (تاجکان) در دامنه های شمال غربی کوه های سلیمان و اقوام مختلف هندی در قسمت های جنوب شرقی همین جبال... به تدریج از سوی افغان ها اشغال می شوند. افغان ها نخستین بار با اجازه شاهرخ میرزا در اطراف قندهار ساکن شدند...

عامل عمده دیگر گسترش و نفوذ طوایف افغان در قلمرو خراسان شرقی، جنگ های دراز مدت تیموریان هند با صفوی های ایران بر سر تملک قندهار می باشد. ابتدا تیموریان از افراد جنگجوی اجیر افغان در این جنگ ها استفاده کردند و تعداد زیادی از خانواده های قبیله ابدالی با استفاده از این موقعیت در اطراف قندهار جاگزین شدند. چون قندهار از مرکز سلطنت (دهلی)، فاصله زیاد داشت، قندهار اکثراً در دست صفوی ها می بود؛ ازین رو، طوایف افغان متمایل به صفوی ها شدند و با استفاده از اقتدار آن ها به غصب اراضی مالکان اصلی دست زدند...

پشاور تا سده شانزدهم شهر فارسی گوی بوده است... افضل ختک (نواسه خوشحال خان) در کتاب خود به نام «تاریخ مرصع» از مهاجرت قبایل از کوه های سلیمان به قندهار (در عصر شاهرخ و الغ بیگ) و از آن جا به کابل و پشاور و جانشین شدن شان در آنجاها بحث می کند. مومنها و افریدی ها بعدتر از یوسفزائی ها (در عصر بابر) در شمال پشاور مسکون شدند...

از قرن پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین می شوند. غلجائیان در شمال شهر در سمت غزنی و عشایر مختلف ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار نمودند، در حالی که هر دو به وادی حاصل خیز ارغنداب نظر دوخته بودند.

تاریخ سلطانی جاگزین شدن ابدالی ها در مناطق هموار قندهار را مربوط به قرن پانزدهم می داند... اندکی پس از استقلال قندهار به دست میرویس، هرات به دست ابدالیان می افتد و اینان هواخواهان ایران را از هرات خارج نموده و افغانان بادیه نشین اطراف سبزووار را جانشین آنان می سازند...

امیر دوست محمد خان در نامه پی که در 1836 عنوانی تزار روسیه نوشته است، کشور خود را «مملکت افغان» خوانده است. متن این نامه پسان تر آورده خواهد شد.

در کتاب *گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان* در ص. 120 در نامه پی که وزیر خارجه ایران به تاریخ 27 جمادی الاولی 1254 عنوانی میرزا جعفر خان- فرستاده ایران به عثمانی نگاشته است، آمده است: «خواستند حدود افغانستان که از قدیم ملک دولت علیه بوده است [را]، از ما منحرف و سردارهای این ملک را با هم متفق کنند تا مابین ما و هند سدی سدید باشد.

اگر کتاب سیاحت اسکندر برنس را پیدا کنید، در آن جا خواهید دید که دوستی ایران از برای ما بی فایده است و این همه خرجی که کرده و می کنیم بیهوده. اگر دولت ما دوست محمد سردار کابل را تقویت نماید، خرجش کمتر خواهد شد و نفعش بیشتر. ما خواستیم ملک قدیم خود را تصرف نماییم. شما هنوز در اردو تشریف داشتید و دیدید که از کابل و قندهار فرستاده ها رسید و عریضه ها آوردند که ما نوکر قدیم شما هستیم...»

در این سند از حدود افغانستان نام برده شده است که منظور از همه سردار نشین های افغانی بوده است. در این حال، الکساندر برنس دوست محمد خان را *سردار کابل* خوانده است.

در همین کتاب در ص. 175-176 نامه وزیر خارجه ایران عنوانی کارل نسلرود- وزیر خارجه روس تاریخی شاید اواخر شعبان 1254 آمده است که چنین می خوانیم: «...و کابل و قندهار و کل افغانستان را جز چهار دیوار هرات به اطاعت در آوردند...»

در ص. 184 این کتاب در نامه پی که شیل- نائب وزیر مختار انگلیس در تهران به وزیر خارجه ایران به تاریخ سوم رمضان 1254 نوشته است، می خوانیم: «...هرگاه قطعه زمینی از خاک افغانستان را از حکم سرکار اعلیحضرت شهریاری به تصرف نگهدارند...»

در نامه پی که در ذیقعد 1266 ناصر الدین شاه قاجار عنوانی دوست محمد خان نوشته و در ص. 236 همین کتاب آمده است، او را *امیر کابل* خطاب نموده است.

...و اما امیر شیرعلی خان نخستین فرمانروایی بوده است که در نامه تاریخی پنج شنبه، 12 شهر شوال 1290 (یا 1295) هجری ماهتابی خود عنوانی تزار روسیه، کشور خود را چند بار «افغانستان» خوانده است. پیش از او کسی از امیران کشور ما را در چهارچوب مرزهای کنونی «افغانستان» نخوانده بود. از این نامه چنین بر می آید که دیگر در دوره امیر شیرعلی خان افغانستان نام رسمی کشور ما گردیده بود.

در اوایل قرن 16 گروهی از قبایل افغان (یوسفزی، مندوزی و...) به دنبال مبارزات طولانی و شدید با اقوام دیگر، قسمت شمال شرقی منطقه سفلی رود کابل را تا ساحل پیوستن آن به رود سند و نیز ولایت کوهستانی سوات را اشغال کردند. وزیرستان در قرن 16 توسط وزیری ها اشغال شد و...قبایل افغان ساکن دیره جات...در قرن 17 الی 19 وارد این سرزمین شدند...

راورتنی ننگرها را به حیث یکی از شش ناحیه یا سرزمینی که تاجیک ها در شمال سفید کوه زیست می کنند، ترسیم نموده و می گوید که در نه دره ننگرها پانزده هزار خانواده تاجیک زندگی دارند و شغل شان زمینداری است. در آن جا تاجیک ها و جمعیت قلیلی از افغان ها بود و باش دارند...

فیض محمد کاتب می نویسد که علاوه از فرقه های ترکلانی در باجور ... 5 هزار نفر قوم صافی، 37 هزار و پنجصد نفر از قوم تاجک و 5 هزار نفر از قوم شنوار و در مجموع 47 هزار و پنجصد نفر در هر دو کنار نهر باجور مقام و مقر دارند...

جاگزینی طوایف افغان در شمال کشور تاریخ جدید دارد...»

در آثار روسی نیز چنین نامی تا میانه های سده نهم دیده نمی شود. در برخی از مراسلات دیپلماتیک میان پارس و انگلیس در اواخر نیمه نخست سده نهم نیز کلمه افغانستان به چشم می خورد.

تا جایی که من در آثار روسی مطالعه کرده ام، شاید نخستین سندی که در آن کلمه **افغانستان** در معنای همه سردار نشین ها و میر نشین های افغانی یاد شده باشد، در بایگانی مرکزی دولتی تاریخ در پتربورگ، بنیاد دفتری ویژه وزارت دارایی، بخش محرمانه او. ار. 1-، پرونده 3/3 فهرست 21 باشد که پروفیسور میخائیل ولودارسکی در باره آن در ص. 35 کتاب **شوروی ها و همسایه های جنوبی شان ایران و افغانستان**، ترجمه آریانفر، چنین می نویسد:

«... کشور دور افتاده کوهستانی تقریباً در روسیه ناشناخته بود. در پایان سده هژدهم بازرگانان بخارا که ساخته های استادان افغانی را برای فروش به روسیه می آوردند، سخن هایی در باره **«کابل»** بر زبان می آوردند. در اوایل سده نهم حکومت روسیه تصمیم گرفت اطلاعاتی در باره **«افغانستان»** گردآوری نماید. برای این کار در هیاتی که به رهبری گراف گولوفکین که باید از چین به کابل می رفتند، یک گروه از دیپلمات ها شامل گردید. مگر، گولوفکین به چین نرسید و دیپلمات های روسی نتوانستند به کابل بروند.

هنوز در سال 1833 یکی از کارمندان وزارت دارایی که دست اندر کار مسایل بازرگانی با آسیای میانه بود، در گزارش سالیانه خود نوشت: **افغانستان** «ارزش آن را ندارد که حکومت به خاطر آن خود را به زحمت بیندازد». با این هم، پس از ده سال، کلمه **«افغانستان»** در مکاتبات دولتی و دیپلماتیک روسیه بیشتر تکرار می گردید.

به گونه یی که از گفته های ولودارسکی بر می آید، باید ده سال بعد از این، در سال 1843 کلمه افغانستان در آثار روسی آغاز به کار گرفتن شده باشد. مگر تا کنون کسی دیگری از چنین اسنادی سخن نگفته است. با توجه به این که پروفیسور ولودارسکی سال ها در پتربورگ (لنینگراد پیشین) به کار پژوهش دست داشته بود، تردیدی در نوشته هایش نباید داشت. مگر با آن هم، بایسته است تا کار بیشتری در زمینه انجام شود و اسناد از بایگانی ها بیرون کشیده شوند تا دیده شود که در کدام سند روسی برای نخستین بار کلمه افغانستان و به کدام معنا به کار رفته است.

به همین پیمان، جالب است که در مکاتبات رسمی میان روسیه و انگلیس، در کدام سند و کدام مناسبت برای نخستین بار کلمه افغانستان به کار رفته است.

در ص. 341 جلد یکم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، در مراسله رسمی از طرف ویسکونت پالمراستون به مستر بلا- سفیر دولت انگلیس مقیم سن پترزبورگ تاریخی پنجم سپتامبر 1834 آمده است:

«با اعتراف به وصول مراسله مورخه ششم اگوست شما راجع به امور ایران و **افغانستان** لازم می باشد به شما دستور بدهم که یک موقع مناسب به دست آورده به دولت امپراتوری روسیه رضایت دولت اعلیحضرت پادشاهی انگلستان را به تصمیمی که شاهنشاه ایران برای تعیین محمد میرزا به مقام ولیعهدی مملکت ایران گرفته است خاطر نشان کنید.»

با توجه به آن چه که در بالا آمد، می توان چنین نتیجه گیری کرد:

- 1- «افغانستان» به عنوان یک کلمه و اسم مکان، پیشینه تاریخی داشته و در گذشته برای گستره پشتون نشین وابسته به مضافات استان پیشاور- بیشتر مناطقی که اکنون در ایالت پشتونخواه پاکستان اند - شماری از مناطق پشتون نشین کشور در حدود کوه های سلیمان اطلاق می گردیده است.
- 2- امپراتوری درانی که از سوی احمدشاه درانی بنیادگذاری شد، به این نام خوانده نمی شده است.
- 3- کلمه افغانستان برای نخستین بار در آثار انگلیسی در اثر فورستر در 1797 برای بخشی از گستره پشتون نشین امپراتوری درانی به کار رفته است.
- 4- این نام از سوی ایرانیان بنا به روال معمول از میانه های سده نهم برای بخش هایی از سرزمین بازمانده از امپراتوری درانی به گونه غیر رسمی به کار رفته است.
- 5- از روی کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس روانشاد محمود محمود چنین بر می آید که برای نخستین بار «افغانستان» در متن پارسی قرار داد 1801 میان پارس و انگلیس به کار رفته باشد و سپس هم در متن پارسی قرار داد سال 1808 پارس و انگلیس تکرار گردیده باشد. این در حالی است

که در متن انگلیسی این قرار دادها چنین کلمه‌یی به کار نرفته است و با توجه به این که به گمان غالب روانشاد محمود اصل قرار داد ها را در دسترس نداشته و از متن انگلیسی ترجمه نموده است، مادامی که اصل اسناد به زبان پارسی که به گمان غالب باید در بایگانی های دولتی ایرانی و نیز در بایگانی های انگلیس موجود باشند، دیده نشود، نمی توان گفت که آیا کلمه افغانستان در این قرار دادها به کار رفته است یا نه؟⁶⁰

گمان بنده این است که در متن اصلی پارسی این قرار داد دو قرار داد کلمه افغانستان به کار نرفته باشد و آقای محمود محمود برای سهولت و درک بهتر خوانندگان کلمه افغانستان را به کار برده اند.

6- الفنتون «افغانستان» را نامی مناسب برای «سلطنت کابل» دانسته است و آن را در کتاب **گزارش سلطنت کابل** خود به کار بسته است. (1814). در این حال او می نویسد که این نام را ایرانی ها بر سرزمین افغان ها گذاشته اند. روشن است در آن برهه که الفنتون کتاب خود را نوشته بود، هرات و مناطق شمال هندوکش شامل گستره سلطنت کابل نبوده است.

7- در نیمه نخست سده نهم تا سال 1838 اطلاق «افغانستان» بر مجموع سردار نشین های افغانی بازمانده از امپراتوری درانی (هرات، قندهار، کابل و پیشاور) در داخل سرزمین ما رواج نداشته و در اسناد رسمی افغانی به کار نرفته است.

8- در اواخر دهه سوم این سده دو، سه بار از سوی امیر دوست محمد خان، آن هم نه برای همه سردار نشین ها، بل تنها بخشی از آن که زیر فرمان خودش بوده، به کار رفته است. جالب این است که دوست محمد خان پس از آن که انگلیسی ها کلمه افغانستان را در هند برای توصیف ولایات کابل و قندهار به کار بردند، این اصطلاح را کار گرفته است.

9- در اسناد دیپلماتیک ایرانی، این کلمه در اواخر دهه سوم سده نهم به کرات دیده شده است که در مفاهیم گوناگون به کار رفته است. گاهی برای توصیف همه سردار نشین ها و گاهی هم مانند مفهوم گذشته برای بخشی از منطقه پشتون نشین که شامل هرات و قندهار و کابل نمی شده است. مگر به هر حال عمومیت چندانی نداشته است.

10- در آثار روسی گمان نمی رود که پیش از سال 1838 به کار رفته باشد. روس ها قطعاً تنها پس از انگلیسی ها این کلمه را به کار برده اند. با این هم، باید در این راستا کار بیشتری انجام شود تا دیده شود که در کدام سند برای نخستین بار این نام و در کدام مفهوم به کار رفته است. با این هم اگر به قول ولودارسکی استناد کنیم، «افغانستان» باید برای نخستین بار در 1833 در روسیه به کار برده شده باشد. آن هم روشن نیست در چه مفهومی. آن چه روشن است، با قاطعیت می توان گفت که شمال کشور و هرات نمی توانسته است در آن هنگام داخل مفهوم افغانستان بوده باشد. چه، در همه آثار روسی و آسیای میانه‌یی از آن به نام «ترکستان جنوبی» یاد شده است که پسان ها «ترکستان افغانی» خوانده شد.

⁶⁰ در باره این قرار داد چند نکته شایان یادآوری است:

1- تا کنون متن اصلی پارسی قرار داد به دست نیامده است. در متن انگلیسی کلمه افغانستان به کار نرفته و **سرزمین افغان ها** آمده است.

2- پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا متن پارسی قرار داد را خود انگلیسی ها توسط ترجمانان پارسی زبان هندی یا ایرانی خود تهیه نموده بودند یا این که کارگزاران دولت ایران آن را ترجمه نموده بودند؟

3- آیا در متن اصلی قرار داد به زبان پارسی، به جای سرزمین افغان ها - کلمه افغانستان به کار رفته یا کدام کلمه دیگر؟

4- شاید روانشاد محمود اصل هنگام نگارش کتاب متن اصلی پارسی را در دسترس نداشته و خود آن را از روی متن انگلیسی ترجمه نموده باشد و برای آسانی کار به جای سرزمین افغان ها از کلمه افغانستان کار گرفته باشند. البته، در چند مورد دیگر، ایشان از چنین روشی کار گرفته اند که در گفتارهای پیشین به آن اشاره کردیم.

5- روشن است متن اصلی پارسی قرار داد باید در بایگانی وزارت خارجه ایران یا شاید کدام بایگانی دیگر ایرانی و رونوشت آن نیز در بایگانی های هند بریتانیایی یا انگلیس موجود باشد.

7- روشن است چنین قراردادهایی جنبه اشد محرم داشته و مدت ها در بایگانی ها زندانی مانده اند. از این رو، هرگاه از کلمه افغانستان هم کار گرفته شده باشد، صرف نظر از این که آیا ترجمان پارسی زبان هند بریتانیایی آن را نوشته باشد یا دولت ایران، این قرار داد تنها در دسترس چند تن انگشت شمار در دولت ایران بوده است و در میان باشندگان و بخش بزرگ دولتمردان قاجاری و درانی رواج نداشته و تا دهه چهارم سده نهم کاربرد نداشته است.

- 11- این نام برای کشور ما در سیمای کنونی و در چهارچوب تقریبی مرزهای کنونی پس از به امارت رسیدن شیرعلی خان در داخل کشور عام شد و پس از آن در همه اسناد دیپلماتیک (از جمله نامه شیرعلی خان عنوانی تزار روس) کاربرد پیدا کرد. در این حال هنوز در میان عوام شهرت پیدا نکرده بود. این در حالی است که در آغاز، انگلیسی ها این نام را تنها بر کابل و قندهار گذاشتند و در دوره امیر دوست محمد خان بار دوم، پس از گرفتن شمال هندوکش شامل آن شد و سر انجام هم در آخرین روزهای زندگانی امیر دوست محمد خان هرات هم شامل آن شد.
- 12- این نام برای نخستین بار در نیمه دوم سده نهم به روی نقشه های سیاسی جهان برای کشور ما در سیمای کنونی به کار برده شد. (نگاه شود به پروفیسور داکتر لعل زاد، مقاله چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان، در سایت انترنتی «خاوران»). در نیمه نخست سده نهم تنها بر برخی از بخش های پشتون نشین گستره بازمانده از امپراتوری درانی کاربرد داشته است.
- 13- مهندسی سیاسی ظهور چنین کشوری از سوی انگلیسی ها صورت گرفته بود که برای حفظ متصرفات هندی خود، نیاز داشتند میان متصرفات آسیای میانه یی روسیه تزاری و پارس منطقه یی حایل ایجاد کنند. از این رو، این نام را هم در واقع انگلیسی ها بر این کشور گذاشتند که بار نخست آن را الفنستن آن را پیشنهاد نموده بود.
- 14- شماری از پژوهشگران چنین می پندارند که با توجه به پیشینه تاریخی و فرهنگی، این نام مصنوعی و تحمیلی است که بر یک کشور مصنوعی گذاشته شده است و نمی تواند معرف و بازتابگر کلیت هویت ملی و فرهنگی ما باشد و با گذشته پربار ما پیوند ارگانیک ندارد و صرف نام بخشی از کشور است، نه کل آن که از سوی انگلیسی ها بنا به دلایل سیاسی بر آن گذاشته شده است (آن هم نام سرزمینی را که کنون بیرون از مرزهای آن قرار دارد که در سه مرحله بر این کشور گذاشتند که در واقع یک نام صادراتی است) و رشته های ما را با گذشته تاریخی و فرهنگی ما و افتخارات ما و ارثیه بزرگ فرهنگی- تمدنی ما می برد و سر درگمی های بسیاری را می آفریند. از این رو، طبیعی ترین نام برای کشور ما «**ایران شرقی**» می باشد و بایسته است تا در آینده به این نام تغییر یابد.
- 15- بهترین مدرک و آوند برای ما نقشه های جغرافیایی موجود در جهان است. پروفیسور لعلزاد در مقالات خود شمار بسیاری نقشه ها را آورده است که بر همه آن چه که در این نبشته می خوانید، مهر صحه می گذراند.
- با توجه به مشکلات فنی، از آوردن همه این نقشه ها در این جا خودداری می ورزیم و برای دیدن آن ها دوستان را به مطالعه مقالات پروفیسور لعلزاد دعوت می کنیم. مگر تنها به چند نقشه اشاره می کنیم:
- در نقشه جغرافیایی فلات پارس که در 1595 ترسیم شده است، آشکارا رود سند مرز طبیعی میان دو فلات بزرگ جنوب آسیا- ایران و هند نشان داده شده است.
 - در نقشه ترسیم شده در سال 1600 منطقه پتان ها در پایین نقشه نشان داده شده است.
 - در نقشه پارس، ترسیم شده در سال 1662 مناطق پتان و اغوان ها (AGUVANES) در جنوب قندهار آمده است.
 - در نقشه ترسیم شده در سال 1700 مناطق پتان ها و اوغان ها در اطراف کوه های سلیمان میان قلمروهای پارس و مغولان اکبر در جنوب قندهار نشان داده شده است.
 - در بخشی از نقشه پارس، چاپ 1724 کوه های سلیمان در بین کابل و قندهار از شمال به جنوب رسم شده است که بالای آن کلمه های اوغان و اغوان آمده است (OVGANES) (AGUANES).
 - در نقشه آسیا، ترسیم شده در سال 1750 منطقه اغوانستان AGVANISTAN در میان استان های سیستان و زابلستان آمده است.
 - در نقشه ترسیم شده در سال 1751 مناطق اغوانستان- AGVANISTAN در جنوب زابلستان و خاور سیستان، شرق غزنه و جنوب کابل نشان داده شده است.
 - در نقشه 1798 در نقشه ترسیم شده از سوی فورستر، گستره افغان (Afghan) در جنوب قندهار و کابل آمده است.
 - در نقشه ترسیم شده در سال 1799 مناطق اغوانستان در اطراف کوه های سلیمان آمده است.
 - در نقشه ترسیم شده از سوی الفنستن در 1815 مناطق افغانستان در چهارچوب کشور کابل نشان داده شده است.
 - در نقشه تدوین شده در 1828 مناطق افغانستان در جنوب کشور کابل آورده شده است.
 - در نقشه سال 1838 مناطق افغانستان در جنوب کشور کابل بازتاب داده شده است.

- در نقشه ترسیم شده در 1855 مناطق افغانستان در کشور کابل در بخشی از نقشه فارس و عرب دیده می شود. در این نقشه بلخ، اندخوی و کندز، اندراب و دوشاخ بیرون از کشور کابل نشان داده شده است.
- در نقشه پرداز شده در سال 1860 که در واقع نخستین نقشه بی است که به جای کشور کابل افغانستان نوشته شده است، بلخ و کندز بیرون از گستره آن نشان داده شده است. و این درست هم است. چون پس از تیمورشاه درانی تا دوره دوم امارت دوست محمد خان مناطق شمال هندوکش زیر فرمان امیران افغان نبوده اند.
- سر انجام در نقشه 1893 است که نخستین نقشه افغانستان در سیمای کنونی ترسیم می شود. از روی همه این ها دیده می شود که نام افغانستان چونان یک منطقه برای نخستین بار از سوی الفنتون به روی نقشه جغرافیایی آورده شده است و در نقشه سال 1860 برای نخستین بار به جای کشور کابل آورده شده است و در این هنگام افغانستان شامل کشور هرات و شمال هندوکش نمی شده است و سر انجام برای نخستین بار در 1993 در زمان پادشاهی امیر عبدالرحمان خان است که افغانستان در سیمای کنونی و در چهارچوب مرزهای امروزی آن بازتاب یافته است.

البته، منتفی نیست که در دوره امیر شیر علی خان نیز نقشه هایی از افغانستان ترسیم و چاپ شده باشد. مگر مادامی که به دسترس قرار نگیرد، به آن چه که هست تکیه می کنیم.

16- با توجه به این که افغانستان، در گذشته نام یکی از استان های سرزمین ایران بزرگ بوده و باشندگان آن- افغان ها (پشتون ها)- یکی از اقوام بزرگ ایرانی (که زبان شان-پشتو، یکی از زبان های شیرین ایرانی و خواهر زبان پارسی است) با سایر باشندگان این مرز و بوم هم‌ریشه، هم‌تبار، همسرزمین، هم‌تاریخ، هم‌سرنوشت و همبود اند، این نام برای ما عزیز و گرامی است.

با این هم، این نام را بسیاری از پژوهشگران برای کشور ما مناسب نمی پندارند.

روشن است خود پشتون ها به گونه سنتی خود را افغان نه، بل پشتون و سرزمین خود را «پشتونخواه» می خوانده اند و افغان و افغانستان نام هایی است که پارسی زبانان به آنان و سرزمین آن ها داده اند.⁶¹

به هر رو، چیزی که از دیدگاه تاریخی روشن است، این است که نام افغانستان بر کشوری که در نیمه سده نهم در بخشی از سرزمین خراسان (ایران شرقی) ساخته شد، گذاشته شد، یگ گزینش طبیعی نبوده است که خود باشندگان این سرزمین بر آن گذاشته باشند، بل نامی است که انگلیسی ها با توجه به منافع و مطامع استعماری خود بر آن گذاشته اند. یعنی در واقع نام جزی است که بر یک کل گذاشته شده است. درست برعکس نام ایران کنونی که نام کلی است که بر جز گذاشته شده است.

این نام- افغانستان، به باور بسیاری از کارشناسان، پیچیدگی هایی را از دیدگاه فرهنگی و تاریخی آفریده و همه پیوندهای ما را با گذشته های گسیخته است. به گونه نمونه، درست نخواهد بود، هرگاه بگویم زرتشت- پیامبر افغانی یا مولانا و فردوسی و... سخنوران افغانی اند و از سوی هم بحران هویتی به میان آورده است. چه، هرگاه بپذیریم که افغان نام یک قوم است، افغان خواندن اقوامی چون ازبیک، ترکمن، قرغیز، تاجیک، هزاره و... از سوی بسیاری از کسان مربوط به این اقوام پذیرفتنی نیست.

با این همه، تغییر نام افغانستان به «ایران خاوری» یا «خراسان» در اوضاع و احوال کنونی دشوار است و هنوز زمینه برای آن فراهم نگردیده است.

⁶¹ این امر، بیخی طبیعی است. برای نمونه، همین اکنون پارسی زبانان، USA را ایالات متحده امریکا، فرانسوی ها آن کشور را اتازونی و روس ها به گونه مخفف (سه. ش. ا) می خوانند.

همین گونه، کشور چین را روس ها (کیتای) و انگلیسی ها «چاینا» و تاجیکستانی ها «ختای» می خوانند که منظور همان «ختن» تاریخی است. کشور مصر در باختر زمین «اجبت» یا «اگبت» خوانده می شود و یونان (گریشن لندن). طرفه این که ترک ها آن را یونانستان می خوانند.

آلمانی ها خود، کشور شان را «دوچ لند» می نامند. در حالی که فرانسوی ها آن را آلمان، انگلیسی ها جرمنی و روس ها «گرماتیا» می خوانند.

در فرجام باید گفت که این اندیشه که گویا نام کشور ما در گذشته خراسان و پیش از آن آریانا بوده است؛ از ریشه نادرست است؛ زیرا خراسان و آریانا (که نام یونانی گستره آریاها است) هر دو نام یک سرزمین است. در حالی که افغانستان نام یک کشور نو است. روشن است میان یک کشور- چونان یک واحد سیاسی و یک گستره جغرافیایی تفاوت بسیار هست که در این ادعا به سنجش گرفته نشده است.

ناگفته پیداست که همه تاریخ سازی ها و تاریخ پردازی های رنگارنگ، آگاهانه یا ناآگاهانه این هدف نامقدس استعماری را آماج دارند تا میان کشورهای همسرنوشت، همفرهنگ، همسرزمین، همتاریخ، هممتبار و همزبان افغانستان و ایران و دیگر کشورهای همسرزمین گستره ایران بزرگ جدایی تاریخی بیندازند و باشندگان این سرزمین های پرگهر را از سپیده دم تاریخ نسبت به یکدیگر بیگانه بنمایند.